

آزمون



کارنامه رتبه‌های برتر

رتبه‌های ۱ تا ۳۰۰۰



جزوه



فیلم



مشاوره



[www.
arefonline.ir](http://www.arefonline.ir)



مرکز مشاوره عارف





فارسی یازدهم

ستایش

لطف خدا

۱- به نام چاشنی بخش زبان؛ حلاوت سنج معنی در بیان؛

قلمرو زبانی:

چاشنی بخش: مقدار ترشی که به غذا می زنند. / آنچه بر تأثیر سخن بیفزاید. (مرکب)
حلاوت سنج: شیرینی بخش. / بیان: زبان آوری

قلمرو ادبی:

مجاز: « زبان » از « سخن » / حس آمیزی: چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج بیان ها
مراعات نظیر: زبان / بیان چاشنی بخش / حلاوت سنج

قلمرو فکری:

به نام آن خدای سخنم را آغاز می کنم که یاد او تأثیر سخن را زیاد می کند / و کلام را شیرینی می بخشد

۲- بلند آن سرکه او خواهد بلندش نژد آن دل، که او خواهد نژدش

قلمرو زبانی:

نژد: افسرده، پست، خوار / ش: نقش مفعولی

قلمرو ادبی:

تکرار: بلند / نژد / مجاز: « سر » مجاز از « وجود » / واج آرای: ن / مراعات نظیر: دل / سر / تلمیح: تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

قلمرو فکری:

خداوند هر کسی را بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد خوار و ذلیل می سازد

۳- در ناله احسان گشاده ست به هر کس آنچه می بایست داده ست

قلمرو زبانی:

احسان: نیکی کردن، بخشش کردن

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: در، گشودن / اضافه استعاری: در احسان (احسان مانند خانه ای است که در دارد) / واج آرای: س

قلمرو فکری:

خداوند در احسان و بخشندگی اش را به روی همه باز کرده است و به هر کس آن چیز را که لازم و شایسته ی او بوده، بخشیده است.

۴- به ترتیبی نهاده و صنع عالم که فی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی:

نهاده: ماضی نقلی (نهاده است)

قلمرو ادبی:

تضاد: بیش / کم / کنایه: « یک موی » کنایه از « چیز بسیار اندک »

قلمرو فکری:

خداوند جهان را طوری آفریده است که همه چیز در جا و اندازه خود است و هیچ چیز کم و زیاد آفریده نشده است.



۵- اگر لطفتش ترین حال کردد همه ادبار اقبال کردد

قلمرو زبانی:

قرین : همراه / ادبار: پشت کردن ، بدبختی / اقبال : روی آوردن، پیش آمدن، طالع، خوشبختی

قلمرو ادبی:

تضاد: ادبار / اقبال

قلمرو فکری:

اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود همه بدبختی های او تبدیل به خوشبختی می شود

۶- و کر توفیق او یک سو نهد پای نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی:

حذف به قرینه لفظی فعل « آید » در مصراع دوم

قلمرو ادبی:

تشخیص : پای نهادن توفیق / کنایه : « پای یک سو نهادن » کنایه از « همراه نبودن » / جناس: پای / رای / تناسب: رای ، تدبیر

قلمرو فکری:

اگر لطف خداوند شامل حال بنده اش نشود دیگر از دست اندیشه و عقل ، کاری بر نمی آید و انسان از انجام هر کاری ناتوان است.

۷- خرد را کر بخشد روشایی بساند تا بدد تیره رای

قلمرو زبانی:

تیره رای : وندی - مرکب

قلمرو ادبی:

تلمیح : یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ / تضاد: روشنایی، تیره / مراعات نظیر: خرد ، رای /

کنایه : «تیره رای» کنایه از « گمراهی »

قلمرو فکری:

اگر خداوند راه عقل را روشن نسازد و راه درست را نشان ندهد همیشه عقل در نادانی می ماند.

۸- کمال عقل آن باشد در این راه که گوید نیستم از هیچ آگاه

قلمرو زبانی:

گوید: بگوید (مضارع التزامی)

قلمرو ادبی:

تشخیص: عقل بگوید. / تناقض: کمال عقل بگوید آگاه نیستم / استعاره : « این راه » استعاره از « درک و معرفت »

قلمرو فکری:

زمانی عقل انسان در راه شناخت و معرفت به کمال می رسد که اقرار به ناآگاهی بکند.

فرهاد و شیرین ، وحشی بافقی



درس یکم

نیکی

۱- یکی روبهی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

قلمرو زبانی:

یکی : اسم مبهم / فروماند: تعجب کرد / صنع : آفرینش ، آفریدن

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دست و پا / لطف و صنع / کنایه : بی دست و پا بودن کنایه از ناتوانی .

قلمرو فکری:

شخصی روباهی را دید که بی دست و پا بود (ناتوان بود) ؛ از آفرینش و لطف خداوند تعجب کرد...

۲- که چون زندگانی به سسرمی برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

قلمرو زبانی:

چون: چگونه / به سر بردن : سپری کردن

قلمرو ادبی:

مزاغات نظیر : دست و پا / کنایه : به سر بردن

قلمرو فکری:

که چگونه زندگی می کند و با این ناتوانی چگونه غذا می خورد؟

۳- در این بود ویش شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ

قلمرو زبانی:

در این بود : در این فکر بود / شوریده رنگ : آشفته حال / برآمد: بیرون آمد / به چنگ : شکار کرده

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر : شیر و شغال (هر دو حیوان هستند) / تضاد : شیر و شغال (قدرت مند ی و ضعف) / کنایه : به چنگ آوردن

قلمرو فکری:

شخص درویش پریشان حال در این فکر بود که شیری آمد در حالی که شغالی را شکار کرده بود

۴- شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنخس، روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی:

نگون بخت : بدبخت (صفت مرکب)

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: شغال و روباه / جناس ناقص: شیر و سیر / کنایه : نگون بخت بودن

قلمرو فکری:

شیر شغال بیچاره را خورد و باقی مانده آن را روباه خورد

۵- دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی:

دگر روز : روز دیگر (ترکیب وصفی) / اتفاق افتاد: رخ داد / روزی رسان : خداوند (صفت فاعلی مرکب مرخم = روزی رساننده).

قوت: رزق ، روزی / ش: مضاف الیه (روز او)

قلمرو فکری:

این اتفاق (شیری شغالی را شکار کرد) روز دیگر هم رخ داد؛ خداوند روزی روباه را به او رساند
 ۶- یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو زبانی:

یقین: ایمان قلبی به قدرت خدا که در آن شک راه داشته باشد / دیده: چشم / بیننده: آگاه، هوشیار / شد: رفت /
 تکیه کرد: توکل کرد / را: فک اضافه (بدل از کسره. دیده مرد)

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دیده و بیننده / کنایه: بیننده کردن (آگاه کردن) / ایهام تناسب: دیده: الف (چشم ب) رؤیت شده (در این
 جا منظور «چشم» است

قلمرو فکری:

یقین، چشم مرد را آگاه ساخت و رفت و به خداوند توکل کرد

۷- کز این پس به کنجی نشینم چو مور که روزی خوردند پستان به زور

قلمرو زبانی:

کز این: که از این / نشینم: می نشینم «مضارع اخباری» / کنج: گوشه / نشینم: مضارع اخباری / مور: مورچه / نخوردند:
 فعل ماضی در معنی مضارع اخباری «نمی خورند» / پیل: فیل / به زور: زورمندی

قلمرو ادبی:

تضاد: مور / پیل / جناس: مور، زور / تشبیه: من مانند موری به کنجی می نشینم و کاری نمی کنم

قلمرو فکری:

از این به بعد من مانند مورچه ای در گوشه ای بی کار می نشینم چرا که فیلان (زورمندان) نه به زور بازوی خود روزی به دست
 می آورند بلکه خداوند روزی آنها را می رساند. (به دست آوردن روزی به زور و توانمندی نیست)

۸- ز نخذان فرو برد چندی به جیب که بخشنده، روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی:

ز نخذان: چانه / ز نخذان به جیب فرو بردن: به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن / جیب: یقه، گریبان / بخشنده: خداوند بخشنده

قلمرو ادبی:

کنایه: ز نخذان به جیب فرو بردن / جناس: جیب / غیب / تلمیح: ان الله هو الرزاق

قلمرو فکری:

مدتی تلاش نکرد به این امید که خداوند رزق و روزی را از غیب می فرستد.

۹- نه بیکانه تیمار خورش نه دوست چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی:

تیمار خوردن: غم خوردن / ش: مضاف الیه. (جهش ضمیر: تیمارش) (رگش - استخوانش - پوستش)

چنگ: انگشت، وسیله موسیقی

قلمرو ادبی:

تضاد: بیکانه / دوست / مراعات نظیر: چنگ، رگ، استخوان، پوست / تشبیه: شخص مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود /

جناس: دوست / پوست / ایهام تناسب: چنگ: الف (نوعی ساز ب) انگشت دست. در این معنی با رگ و استخوان و پوست

تناسب دارد که مورد نظر شاعر نیست.



قلمرو فکری :

هیچ کس به فکر او نبود و او غمخواری نکرد، مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود.

۱۰- چو صبرش ماند از ضعیفی و هوش زد دیوار محرابش آمد به کوش:

قلمرو زبانی :

ش: در صبرش « متمم » است برای او صبر نماند ؛ در محرابش « مضاف الیه ، جهش ضمیر » ز دیوار محراب به گوشش آمد / محراب: جای ایستادن پیش نماز در مسجد

قلمرو ادبی :

دیوار محراب : مجاز از عالم غیب / جناس: هوش ، گوش

قلمرو فکری :

وقتی صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید

۱۱- برو شیر درنده باش، ای دغل میند از خود را چو روباه شل

قلمرو زبانی :

دغل: حيله گر، فریبکار (در اصل کسی که چیزی را برای گمراهی خریدار تغییر می دهد) / شل: لنگ ، بی پا / درنده : صفت فاعلی

قلمرو ادبی :

تشبیه : تو مثل شیر درنده باش. / مراعات نظیر ک شیر و روباه

قلمرو فکری :

ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده باش مانند روباه تنبلی نکن.

۱۲- چنان سعی کن که تو مانند چو شیر چو باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

قلمرو زبانی :

سعی : تلاش ، کار / مآند: بمآند، مضارع التزامی / وامانده : باقی مانده /

قلمرو ادبی :

جناس: شیر / سیر / تشبیه : تو همانند شیر باش تا چیزی از تو بماند

قلمرو فکری :

چنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند، روباه نباش که از باقی مانده دیگران استفاده کنی (تلاش کن)

۱۳- بخورتا توانی به بازوی خویش که سیت بود در ترازوی خویش

قلمرو زبانی :

بخور : بهره مند شو / سعی ات بود در ترازوی خویش : نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد

قلمرو ادبی :

مجاز : بازو مجاز از « نیرو ، توانایی » / استعاره : سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد)

کنایه : مصراع دوم (نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد) / تلمیح : لیس للانسان آلا ما سعی

قلمرو فکری :

از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت ، بهره مند خواهی شد. (هر که نان از عمل خویش خورد /

منت حاتم طایي نبرد)



۱۴- بگیر ای جوان، دست «دویش پر» نه خود را بپنهن که دستم بگیر

قلمرو زبانی :

دست بگیر : یاری کن / درویش : فقیر / نیفکن : ناتوان نشان نده /

قلمرو ادبی :

تضاد: جوان / پیر / تکرار : دست / کنایه : دستم بگیر کنایه از «یاری کن» / نیفکن: کنایه از « ناتوان نشان نده »

قلمرو فکری :

ای انسان سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدهی تا دیگران به تو کمک کنند.

۱۵- خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی :

بخشایش : (بن مضارع « بخشا » + ش) عفو کردن ، درگذشتن ، عفو کردن و رحم کردن /

قلمرو ادبی :

بیت تمثیل است / مراعات نظیر: خدا ، خلق ، بخشایش و بنده / تلمیح به حدیث « المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده »

قلمرو فکری :

خداوند نسبت به آن بنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند.

۱۶- کرم ورز و آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو زبانی :

کرم : لطف و بخشش / دون همتان : فرومایگان / بی مغز و پوست : بی مغز و تنها پوست

قلمرو ادبی :

مجاز : سر مجاز از « وجود » / مجاز: مغز مجاز از « فکر » / مجاز : پوست مجاز از « ظاهر » / تضاد : پوست و مغز / مراعات نظیر:

سر ، پوست و مغز

قلمرو فکری :

انسان های عاقل و دانا ، بخشنده هستند / زیرا که بی اراده ها و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از

انسان بودن را دارند.

۱۷- کی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو زبانی :

سرا : خانه دو سرا (دو دنیا) / بیند : فعل مضارع اخباری . « می بیند » / نیکی : خوبی / رساند : برساند ، مضارع التزامی

قلمرو ادبی :

استعاره : سرا / تلمیح : فمن يعمل مثقال ذره خیرا یرّه : الدنيا مزرعه الآخره «

قلمرو فکری : کسی در دو دنیا (دنیا و آخرت) نیکی می بیند که به بندگان خدا نیکی برساند بوستان ، سعدی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

معیار دوستانِ دغل روز حاجت است	قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب	صائب	حیدر کر- فرور
صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب	ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب	مولوی	کریم بان- تہ
فخری که از وسیلتِ دونِ همّتی رسد	گر نام و ننگ داری از آن فخر ، عار دار	اوحدی	پتی و فخر و مایگی

۲- برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه ای در متن درس بیابید.

پیوندهای هم پایه ساز: **یقین، مرد را دیده، بیننده کرد** شد و **نگه بر آفریننده کرد**
 پیوندهای وابسته ساز: **زخندان فرور چندی به چپ** که **بخشنده، روزی فرستد ز غیب**
 ۳- معانی فعل « شد » را در سروده زیر بررسی کنید:

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت	قطره باران ما گوهر یک دانه شد	تبدیل شد
منزل حافظ ، کنون بارگه پادشاست	دل بر دلدار رفت ، جان بر جانانه شد	رفت

۴- معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر ، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:
 الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه طولانی بود. - ماه تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف ، تضاد ، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار	تراوف	- سیر و گرسنه	تضاد
- سیر و پیاز	تناسب	- سیر و گیاه	تضمّن

اکنون برای دریافت معنای هر یک از واژه های « دست » و « تند » به کمک دو روش بالا ، چند جمله مناسب بنویسید.

او در نخی با دست و پایی زد: تناسب	مثل سرکه ، تند و ترش بود: تناسب
دست و قدرت او گشت انگیز بود: تراوف	اسب تند و تیزی آمد: تراوف
با هم دست و پنجه نرم می کردند: تضمّن	خداوند بسیار تندی داشت: تضمّن
گاهی دستش را می گیرد گاهی پایش را: تناسب و تضاد	رحرو آن نیست که کند که آهسته رود: تضاد

قلمرو ادبی:

۱- از متن درس ، دو کنایه بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

زخندان به چپ فروردن: کوشه گیری کردن / دست کی را گرفتن: کمک کردن / که سعت بود در ترازوی خویش: نتیجه اعمال را می بینی

۲- در بیت زیر ، شاعر ، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست سعدی

چنگ: یکی از سازهای سیمی که به وسیله انگشتان نوازته می شود. چنگ: پنجه، مجموعه انگشتان.



۳- ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چرا تو مانند روباه و مانند باشی؟

شبه ادات شبه وجه شبه

شیر: قدرتمند و شجاع روباه: ضعیف و محتاج

۴- در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید. انسان های حائل و دانا، بخشیده هستند / زیرا که بی اراده و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و

ظاهر از انسان بودن را دارند.

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

یقین، سبب می شود که انسان پرهیزگاران و خیال داران کناره بزدوبه آگاهی و بصیرت برسد

۳- برای مفهوم هر یک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

۱۱ بیت - رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها سعدی

- سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی

۱۵ بیت به گوش ارغوان آهسته گفتم بهارت خوش که فکر دیگرانی فریدون مشیری

۱۳ بیت - چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن پروین اعتصامی

۴) در باره ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

تبسلی کوشش می شود و باید تلاش کرد.



گنج حکمت

همت

موری را دیدند که به زور مندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را ببینید که به این کرانی چون می کشد؟»

مور چون این بشنید بخندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن.»

بهارستان

قلمرو زبانی:

زور مندی: وندی (زور + مند + ی)

کمر بسته: آماده شده (وندی - مرکب « کمر + بست + ه »)

کرانی: سنگینی

حمیت: مردانگی، جوانمردی

قلمرو ادبی:

تشخیص: بازوی حمیت (حمیت مانند انسانی است که بازو دارد)

کتاب بهارستان اثر « جامی » شاعر قرن نهم است که به تقلید از کتاب « گلستان » سعدی نوشته شده است. این کتاب هم نظم است هم نثر.



درس دوم

قاضی بست

روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر، برنشت و به کران رود، میرمند رفت و بابازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ تا چاشتمگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

قلمرو زبانی:

شبگیر: سحر، صبح خیلی زود. / بر نشست: سوار شد / کران: ساحل / یوز: جانور شکاری کوچک تر از پلنگ، در قدیم آن را برای شکار تربیت می کردند / حشم: خدمتکاران / ندیمان: هم نشینان / مطربان: نوازندگان / چاشتمگاه: هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که آفتاب بر آمده / خیمه: چادر / شرع: سایه بان، خیمه

قلمرو فکری:

روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند. سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه بان‌ها زده بودند.

از قضا آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخاست و ناوی ده بی‌آوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افکندند و شرعی بر وی کشیدند. وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند نگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دیدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد.

قلمرو زبانی:

از قضای آمده: اتفاقاً / پس از نماز: نماز ظهر / ناو: قایق کوچک / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود. / جامه‌ها افکندند: گسترده‌ی‌ها را گسترده‌ی‌ها / شرعی بر وی: سایه بانی بر قایق / از هر دستی: از هر گروهی / کس را خبر نه: کسی از کسی خبر نداشت. / آن دیدند: متوجه شدند / آب نیرو گرفت: فشار آب زیاد شد، آب به شدت بالا آمد. / نشستن و دیدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرو رفتن و شکستن. / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود.

قلمرو فکری:

اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گسترده‌ی‌ها را گسترده‌ی‌ها و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایق‌ها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرو رفتن در آب و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می خواست غرق شود

بانک و خراخ و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند و هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگست و هیچ نمایه بود از غرقه شدن. اما ایند رحمت کرد پس از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی:



هزاره: فتنه و حوادثی که مردم را به جنبش در آورد / غریو: فریاد / هنر آن بود: خوش بختانه / در جستند: پریدند / بر بودند: از آب گرفتند. / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، زخمی / دوال: تسمه، کمر بند. / بگسست: کنده شد / پس از نمودن قدرت: بعد از نشان دادن قدرت / سور: شادی / تیره شد: از بین رفت.

قلمرو فکری:

فریادهای برخاست (بلند شد). امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتی های دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند. هفت هشت نفر پریدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رساندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بین رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق ها را راندند و او را به ساحل رود رسانیدند.

وامیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و ترو تباه شده بود و برنشت و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی:

از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته. (کنایه) / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد / ترو تباه شده بود: خیس و ناخوش شده بود / کوشک: قصر / اعیان: بزرگان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

قلمرو فکری:

وامیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را تعویض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درهم به غزنین و دو هزار هزار درهم به دیگر ممالک، به مستحسان و دویشان دهند، شکر این را؛ و بنه آمد و به توقع، موکد گشت و بمشرا برفتند!

قلمرو زبانی:

دیگر روز: روز دیگر / غزنین: پایتخت غزنویان / جمله: تمام / صعب: دشوار / مقرون: همراه / مثال داد: دستور داد / نبشته آمد: نوشته شد / توقیع: امضا. / مؤکد: تأکید شده / مبشر: بشارت دهنده.

قلمرو فکری:

روز بعد، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره این حادثه بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است. و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر، به نیاز مندان بدهند به شکرانه این سلامتی. نامه ها نوشته شد و آن ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

و روز پنجم، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنانکه بار توانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطباء و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی:



سرسام: حالت آشفتگی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی / بار دادن: اجازه ملاقات دادن / محبوب: پنهان دل ها: مجاز از « مردمان »

قلمرو فکری:

روز پنج شنبه ، امیر تب کرد، تپی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست اجازه حضور به کسی بدهد و از نظر ها پنهان شد ، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن ، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کرامتی بود می فرستاد. فرود سرای، به دست من و من به آغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدی تا آنگاه که نامه آمد از پسران علی نکین و من نکت آن نامه پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بست و پیش برد. پس از یک ساعت ، برآمد و گفت « ای ابوالفضل ، تو را امیر می بخواند. »

قلمرو زبانی:

عارضه : بیماری / افتاده بود : پیش آمده بود / نکت بیرون می آورد : خلاصه و چکیده نامه را می نوشت. / فرود سرای: اندرونی / من : بیهقی / آغاجی خادم : خادم مخصوص / خیر خیر : سریع. / بر آمد : برگشت

قلمرو فکری:

از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود ، بونصر از نامه های رسیده ، با خط خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله من (بیهقی) نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم مخصوص می دادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه آن نامه ها را پیش بردم و خبر شادی آوری بود آغاجی آن ها را گرفت و برد و پس از یک ساعت باز گشت و گفت : « ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می خواند. »

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده. بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توی، مخنقه در کردن، عتدی همه کافور و ابوالعلای طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی:

کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده می کنند/ شاخه : پایه ظرف / تاس : ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز : نام شهری از شهر های قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است / زبر: بالا / مخنقه : گردن بند، قلاده / عقد : گردن بند « بدل از مخنقه » / کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده ، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند.

قلمرو فکری:

پیش امیر رفتم . خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته ، پیراهن نازک توی (پوشیده بود) و گردن بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلای طبیب را آن جا زیر (کنار) تخت نشسته دیدم.



گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تسمای زایل شد.»

قلمرو زبانی:

بونصر را: به بونصر / درست: سالم / علت: بیماری / زایل شد: از بین رفت.

قلمرو فکری:

گفت: به بونصر بگو که امروز سالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است.

من بازگشتم و این چه رفت، بابونصر بگفتم، سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر، و نامه بنه آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه ماکسیل کرده شود، تو باز آیی که پشمای است و سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم «چنین کنم.» و بازگشتم، با نامه ای توقیعی و این حال را بابونصر بگفتم.

قلمرو زبانی:

نبشته آمد: نوشته شد / دیدار همایون: چهره فرخنده / خداوند: پادشاه «سلطان مسعود» / توقیع: امضا کردن / گسیل کردن: فرستادن / تو: منظور بیهقی است / در بابی: در خصوص مسئله ای / نامه ی توقیعی: نامه ی امضا شده.

قلمرو فکری:

من بازگشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا سعادت دیدار چهره مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت: «وقتی نامه فرستاده شود، تو باز گرد که در باره مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم، تا آن پیغام را بدهم.»

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلستان و سوار را کیل کرده. پس، رقتی بنه امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مراد داد.

قلمرو زبانی:

/ نماز پیشین: نماز ظهر / دبیر کافی: نویسنده ی لایق (کار آمد). / نماز دیگر: نماز عصر. / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد. / خیلستان: گروه نوکران و چاکران. / باز نمود: شرح داد.

قلمرو فکری:

گفتم: «چنین می کنم.» و با نامه امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سواران پیام رسان را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و برودم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت «کیه لبیاور!» و مرا گفت: «بستان در هر کیه هزار مثقال زرد پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بستان زردین شگته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هست. و در هر غنری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبت باشد از این فرماییم؛



ومی شنویم که قاضی بست، بواحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خوشستن را ضیعتی حلال خزند و فرخ تر بتوانند زیست و ماسحق این نعمت تندرستی که باز یاقسیم، نختی گزارده باشیم. «من کیسه بابتدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.

قلمرو زبانی:

راه یافتیم: اجازه ی حضور یافتیم. / بی شبهت: بدون هیچ شک / زر پاره: سکه طلای خالص. (چون برای سکه زدن، نخست می باید طلا را از پیکره جدا ساخت و پس بگداخت و به صورت مسکوک در آورد، از این روی بدان پاره می گویند) / غزو: جنگ /

ضیعت: زمین زراعتی / فراخ تر: آسوده تر / لختی: اندکی / گزارده باشیم: به جای آورده باشیم

قلمرو فکری:

نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یافتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت: «خوب شد» و به آعاجی خادم گفت: «کیسه های طلا را بیاور.» و به من گفت: «بگیر، در هر کیسه، هزار مثقال طلای خالص است. به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت های طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پول ها (مال ها) می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است؛ شنیده ایم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم.»

من کیسه های پول را گرفتم و به پیش بونصر آوردم و موضوع را گفتم. (گزارش دادم)

و کار کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که بواحسن و پسرش وقت باشد که به ده دم «مانده اند» و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی برونزد و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بواحسن و پسرش را بخواند و بیامند. بونصر پشام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود / درمانده اند: محتاج اند. / امیر: امیر مسعود

قلمرو فکری:

بونصر دعا کرد و گفت: «این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده درهم نیازمندند.» بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلا) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخوانند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیت و قیامت سخت نزدیک است، حساب این توانم داد و بنویسم که مرا سخت در بایست نیت اما چون به آنچه دارم و اندک است قانم، وزیر و بال این چه به کار آید؟

قلمرو زبانی:

صِلَت: احسان کردن به کسی با دادن مال، بخشش / وزیر: گناه، سنگینی بار / در بایست: لازم، نیاز / وبال: سختی، عذاب / به آنچه دارم و اندک است: «و» در این عبارت به معنی «در حالی که» است.



قلمرو فکری:

قاضی بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه مایه افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»

بونصر گفت: «ای سبحان الله، زری که سلطان محمود به غزو از تخته‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المومنین می‌روا دارد سدن، آن، قاضی، می‌نستند؟»

قلمرو زبانی:

ای سبحان الله: شگفتا، (شبه جمله) / غزو: جنگ / شمشیر: مجاز از «جنگ» / امیر المومنین: خلیفه بغداد / می‌روا دارد سدن: گرفتن آن را جایز می‌دانند؟

قلمرو فکری:

بونصر گفت: «شگفتا، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه بغداد گرفتن آن را روا می‌داند آن قاضی نمی‌گیرد؟»

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزو آمده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزو با بر طریق سنت مصطفی است یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این نشوم.» گفت: «اگر تو نپذیری، به شک کردن خویش و به مستحسان و دوشان ده.»

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مشکان / سنت: روش

قلمرو فکری:

قاضی گفت: «زندگانی سلطان دراز باد، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده‌ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر (ص) بوده است یا نه. بنابراین من این طلا ها را قبول نمی‌کنم و مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم. بونصر گفت: «اگر تو این طلا ها را نمی‌پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده.»

گفت: «من هیچ مستحق شناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا بیداد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

قلمرو زبانی:

مستحق: نیازمند / مرا چه افتاده است: به من چه ربطی دارد.

قلمرو فکری:

قاضی گفت: «من هیچ نیازمندی نمی‌شناسم در شهر بست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی‌کنم. بونصر به پسر قاضی گفت: «تو سهم خودت را بردار.»



گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد! علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودی و احوال و عادات وی بدانته، واجب کردی که مدت عمر پیروی او کردی؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت ترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک یله حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی:

عمید: بزرگ، مورد اعتماد، لقب بونصر / باد: فعل دعایی، باشد / دیده بودمی: می دیده بودم. / توقف: ایستادن در رستاخیز / قلمرو فکری:

پسر قاضی گفت عمر خواجه بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته‌ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت‌های او را می‌دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به این که سال‌ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می‌ترسم همان طور که پدرم می‌ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می‌کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم.

بونصر گفت: «سعد که! بزرگا که شما دو تن اید و بکریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه مند بود و ازین یاد می‌کرد. و دیگر روز رقتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد»

قلمرو زبانی:

لله درگما: خدا خیرتان بدهد / بزرگا: چقدر بزرگ هستید / اندیشه مند: ترسیدن، به اندیشه فرو رفتن / رقت: نامه کوتاه

قلمرو فکری:

بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید. گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می‌کرد. روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه های مناسب را انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاشان (هم گروه، هم قطار، سواران)، نوکران، غلامان - رقت: (نامه، مکتوب، توفیق، نکت، قلم

۲- معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید:

- فرمان داد. (مثال داد) - سوار اسب شد. (برنشت) اجازه حضور داده شود. (بار داده آید)

۳- کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت های زیر بررسی کنید:

- محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... بازداشت شده، متقابل

- مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. باحیا، شرکین، باآرم

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. (ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به نهاد و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلا مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را معلوم و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	-	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	-	خواهد خواند شد

همانطور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

نکته: ابتدا باید دقت کنیم که فعل جمله باید گذرا به مفعول باشد. اگر گذرا به مفعول نبود باید آن را به شکل گذرا به مفعول بنویسیم؛ بعد:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «به ماضی + ه» می نویسیم؛ سپس، از «شدن» فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شما (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

- اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نشته آمد، نوشته شد بار داده آید: اجازه داده می شود کسب کرده شود: فرستاده شود

قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه از ویژگی های نثر درس را بیابید.

کوتاهی جمله - زیادی افعال - حذف افعال به قرینه - ذکر جزئیات - جابجایی موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تقدیم و تاخیر اجزای جمله (شیوه بلاغی)



۲- در عبارت های زیر « مجاز » ها را بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.

آب: مجاز از «رو»

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده .

بتخانه: مجاز از «سرزمین»
شمشیر: مجاز از «جنگ»

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

« امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید . »

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲- با توجه به جمله « این مرد بزرگ و دبیر کافی ، به نشاط قلم در نهاد . » :

الف) مقصود از « این مرد » چه کسی است ؟ بونصر

ب) « دبیر کافی » به چه معنا است ؟ نویسنده با کفایت

۳- گوینده عبارت زیر ، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار است ؟ قانع بودن و قناعت می کرد

« آن چه دارم از حطام نیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست . »

۴- در باره مناسب مفهوم بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

حساب خود اینجا بکن ، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

حاجبوا قبل ان تحاسبوا. در این دنیا خودت به اعمال رسیدگی کن

۵-.....



شعر خوانی:

زاغ و کبک

۱- زاغی از آنجاکه فراغی کنیزد رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی:

فراغ: آسایش. / راغ: دامنه کوه، صحرا.

قلمرو ادبی:

رخت کشیدن: کنایه از «نقل مکان کردن» / جناس: زاغی، فراغی، راغی / واج آرایی: «ن»

قلمرو فکری:

زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرایی اقامت کرد (نقل مکان کرد)

۲- دید یکی عرصه به دامن کوه عرضه مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی:

عرصه: دشت. / دامن کوه: دامنه کوه / عرضه ده: نشان دهنده.

قلمرو ادبی:

تشخیص: دامن کوه (کوه مانند انسانی است که دامن دارد)

قلمرو فکری:

دشتی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت (سبزه ها و گل ها، زیبایی های پنهان کوه را به نمایش می گذاشت)

۳- نادره کبکی به جمال تام شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی:

نادره: بی همتا / جمال: زیبایی / تمام: کامل / شاهد: زیبارو / روضه: باغ ج. ریاض / فیروزه فام: به رنگ فیروزه

قلمرو ادبی:

شاهد: ایهام الف (گواه ب) زیبارو

قلمرو فکری:

کبک زیبا و بی نظیری عروس آن باغ سرسبز بود.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی:

متناسب: هماهنگ / خطوات: ج خطوه، قدم ها، گام ها / متقارب: نزدیک شونده، همگرا /

قلمرو فکری:

حرکات کبک متناسب و گام هایش نزدیک و هماهنگ بود.

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی:

رفتار: در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است. / روش: وندی: (رو «بن مضارع» + ش) / جنبش: وندی (جنب «بن مضارع» + ش)

مضارع «+ ش»

قلمرو فکری:

وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ کبک را دید...



۶- بازکشید از روش خویش پای در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی:

باز کشیدن : رها کردن ، کنار گذاشتن

قلمرو ادبی:

کنایه : « در پی کسی جای کردن » / جناس: پای ، جای

قلمرو فکری:

راه و روش خود را رها ساخت و از گام های او تقلید کرد.

۸- بر قدم او قدمی می کشید و ز قدم او رقی می کشید

قلمرو ادبی:

« بر قدم او قدم کشیدن » و « از قلم او قلم کشیدن » = تقلید کردن / جناس: قدم / قلم / مجاز : قلم مجاز از « نقش »

قلمرو فکری:

به دنبال گام های متناسب او به تقلید قدم بر می داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند.

۹- در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی:

القصه: خلاصه، « قید » / مرغزار: چمنزار /

قلمرو فکری:

خلاصه زاغ به دنبال کبک در آن دشت ، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می کرد.

۱۰- حاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی:

خامی: نادانی ، ناپختگی، بی تجربگی / سوخته: زیان دیده / رهروی : راه رفتن /

قلمرو ادبی:

واج آرایی : « خ » / تصویر از خامی خود سوختن می تواند ، پارادوکس باشد.

قلمرو فکری:

زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

۱۱- کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی:

غرامت زده: پشیمان شده، زیان دیده /

قلمرو فکری:

زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا ، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد.

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر ، در باره ریشه ها و پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه ، گفت و گو کنید.



درس سوم

در امواج سَند

- ۱- به منرب سینه مالان قرص خورشید نهنان می کشت پشت کوهساران
 ۲- فرومی ریخت کردی زعفران رنگ به روی نیزه ها و نیزه داران

قلمرو زبانی:

سینه مالان: سینه خیز. / قرص: آنچه دارای شکلی کما بیش شبیه دایره است. / گردی زعفران رنگ: نور طلایی رنگ غروب خورشید. / نیزه داران: جنگجویان. (نیزه + دار + ان = وندی - مرکب) / کوهساران: وندی (کوه + سار + ان)

قلمرو ادبی:

استعاره و تشخیص: این که خورشید سینه مالان حرکت کند / تشبیه: گرد را به زعفران رنگ تشبیه کرده است / استعاره: گردی زعفران رنگ (نور خورشید) /

قلمرو فکری:

خورشید به هنگام غروب آرام آرام به پشت کوه ها می خزید و از چشم ها پنهان می شد. خورشید نور های طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نیزه هایشان می پاشید.

۳- زهر سوبر سواری غلت می خورد تن سگین ابی تیر خورده

۴- به زیر باره می نالید از درد سوار زخم داره نیم مرده

قلمرو زبانی:

غلت می خورد: می غلتید، به روی خود چرخیدن / باره: اسب / نیم مرده: در حال مرگ /

قلمرو فکری:

در میدان جنگ، اسبی تیره خورده بر زمین می غلتید؛ و سوار زخمی و افتاده بر زمین از شدت درد می نالید.

۵- نهنان می کشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی

۶- در آن تاریک شب می کشت پنهان فروغ خرکه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی:

فروغ: نور، روشنی. / خرکه: خیمه بزرگ. / وندی - مرکب: (خوارزم + شاه + ی)

قلمرو ادبی:

استعاره مکنیه و تشخیص: روز، مانند انسانی است که روی دارد. / دامن شب: شب مانند انسانی است که دامن دارد. / تضاد: روز / شب / مراعات نظیر: روز، روشن، فروغ؛ شب، سیاهی / مجاز: «خرکه» مجاز از «قدرت»

قلمرو فکری:

روز آرام آرام به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت. روشنی عظمت خیمه ی خوارزمشاه در آن شب تاریک از بین می رفت.

۷- به خواب شفق در دامن شام به خون آلوده، ایران کهن دید

۸- در آن دیای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب نخیستن دید

قلمرو زبانی:

خوناب: خون و آب، خون آمیخته به آب. / شفق: سرخی غروب آفتاب.



ضمیر مشترک: خویش (خود ، خویش ، خویشتن : ضمائر مشترک هستند ؛ یعنی ، برای هر شش صیغه به کار می رود)
قلمرو ادبی:

تشبیه: خونا ب شفق (شفق: مشبه ، خونا ب: مشبه به) / تشبیه: قرص خورشید را به دریای خون تشبیه کرده است / استعاره: دریای خون استعاره از شفق / تشبیه (مضمرب): غروب آفتاب را به آینه ای تشبیه کرده که می توان در آن دید / کنایه: غروب آفتاب خویشتن: نابودی حکومت خود. / استعاره: آفتاب (بخت و اقبال)
قلمرو فکری:

خوارزمشاه با نگاه کردن به غروب خورشید سرزمین ایران را غرق در خون دید.
 جلال الدین با نگاه کردن به سرخی غروب خورشید نابودی حکومت خود را دید.

۹- چه اندیشید آن دم کس ندانست که مگانش به خون دیده، تر شد
 ۱۰- چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کی سوزنده تر شد

قلمرو زبانی:

آن دم: آن لحظه. / مژگان: مژه های چشم. / به خون دیده تر شد: به شدت گریست
قلمرو ادبی:

تشبیه: چو آتش در سپاه دشمن افتاد. / اغراق: سوزنده تر از آتش شدن
قلمرو فکری:

در آن لحظه کسی ندانست که جلال الدین به چه چیزی فکر کرد که چشمانش پر از اشک شد. و مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله کرد.

۱۱- در آن باران تیر و برق پولاد میان شام رستخیز می گشت
 ۱۲- در آن دریای خون در دشت تاریک به دنبال سرچکیز می گشت

قلمرو زبانی:

رستخیز: قیامت / چنگیز: فرمانده سپاه مغول
قلمرو ادبی:

تشبیه: باران تیر و برق پولاد / شام رستخیز: استعاره از میدان جنگ / استعاره: منظور از دریای خون، میدان جنگ است (میدان جنگ مانند دریایی پر از خون بود) / دریای خون: تشبیه / کنایه: به دنبال سر کسی گشتن ، کنایه از « نابود کردن »
قلمرو فکری:

در میان شدت باران تیر و برق نیزه ها که قیامتی به پا شده بود جلال الدین مبارزه می کرد.
 در میان انبوه کشته شدگان ، به دنبال چنگیز می گشت تا او را بکشد

۱۳- بدان شمشیر تیز عافیت سوز در آن انبوه ، کار مرگ می کرد
 ۱۴- ولی خندان که برک از شاخه می ریخت دو خندان می شکفت و برگ می کرد

قلمرو زبانی:

عافیت سوز: نابود کننده / انبوه: شلوغی / می شکفت: ماضی استمراری
قلمرو ادبی:

استعاره: برگ: سرباز مغول / شاخه: لشکر مغول / کنایه: کار مرگ می کرد: کشتن / برگ می کرد: زیاد می شد
قلمرو فکری:



با شمشیر تیز و برآن خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت .
اما هر سرباز مغول را که می کشت چند نفر از سربازان مغول جای او را می گرفتند.

۱۵- میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ، اخترهای انبوه

۱۶- به رود سندی غلتید بر هم ز امواج کران، کوه از پی کوه

قلمرو زبانی:

اختر: ستاره / گران: سنگین، بزرگ

قلمرو ادبی:

تشخیص: رقصیدن ستارگان / تناقض: رقص مرگ (در هنگام مرگ نمی رقصند) / مراعات نظیر: آب، سند، موج / استعاره: امواج گران، استعاره از حمله مغولان / استعاره: کوه از پی کوه، استعاره از کشته شدگان سپاهیان ایران که به صورت پشته و انبوه در خاک می افتادند و گویی کوه ها جا به جا می شدند.

قلمرو فکری:

ستارگان زیادی در میان موج های رود سند رقص مرگ انجام می دادند .
موج های بزرگ رود سند همانند کوه هایی بر روی هم می غلتیدند.

۱۷- خروشان، ژرف، بی پنا، کف آلود دل شب می دید و پیش می رفت

۱۸- از این سد روان در دیده شاه ز هر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو زبانی:

سند روان: رود سند / کف آلود: صفت مفعولی (کف آلوده شده)

قلمرو ادبی:

استعاره و تشخیص (دل شب) / متناقض نما: سد روان (سد روان نمی شود) / تشبیه: موج ها مانند نیش آزار دهنده بودند. / کنایه: دل شب دریدن کنایه از پیش رفتن در تاریکی. / مجاز: دیده مجاز از «چشم» / نیش در دیده رفتن: کنایه از آزار دیدن / قلمرو فکری:

رود سند پر خروش، عمیق، پهناور و کف آلوده سیاهی شب را می شکافت و به سرعت پیش می رفت.
جلال الدین از نگاه کردن به این رود آزار می دید (زیرا مانع فرار او و خانواده اش می شد)

۱۹- ز رخسارش فرو می ریخت اشک بنای زندگی بر آب می دید

۲۰- در آن سیماب کون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

قلمرو زبانی:

- رخسار: صورت / بنای زندگی بر آب دیدن: زندگی را ناپایدار دیدن / سیماب: جیوه / گون: مانند.

قلمرو ادبی:

تشبیه: بنای زندگی / کنایه: بنای زندگی بر آب دیدن: زندگی را ناپایدار دیدن، پادشاهی / تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان بودند

قلمرو فکری:

جلال الدین به شدت گریه می کرد و زندگی اش را ناپایدار می دید. با نگاه کردن به امواج های لرزان آب سند فکر تازه ای به ذهنش رسید.



۲۱- به یاری خواهم از آن سوی دریا سوارانی زره پوش و کمان گیر
۲۲- دمار از جان این غولان کشم سخت بوزم خانان هاشان به شمشیر

قلمرو زبانی :

دریا : رود سند / دمار : هلاک ، انقراض / غولان : مغولان /

قلمرو ادبی :

استعاره : دریا استعاره از رود سند / غولان استعاره از مغولان / مراعات نظیر : زره پوش ، کمان گیر / کشتن ، شمشیر

قلمرو ادبی :

از آن سوی رود سند مبارزانی را به کمک خواهم خواست تا نسل مغولان را منقض کنیم

۲۳- شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت ، فرزند و زن را
۲۴- به پیش دشمنان استاد و جنگید راند از بند اهریمن ، وطن را

قلمرو زبانی :

استاد : مخفف ایستاد / رهاوند : نجات داد / اهریمن : شیطان ، مغولان

قلمرو ادبی :

استعاره : اهریمن استعاره از مغولان / مجاز : وطن مجاز از مردم وطن / در مقابل کسی ایستادن : کنایه از مقاومت کردن /

قلمرو فکری :

زمانی فرا رسید که می باید در راه مملکت و کشور ، خانواده را فدا کرد. و در مقابل دشمن باید مقاومت کنیم تا وطن را نجات بدهیم.

۲۵- شبی را تا شبی بالشکری خرد زن ها سر ، ز سرها خود افکند
۲۶- چو لشکر کرد بر گردش گرفتند چو کشتی ، باد پا در رود افکند

قلمرو زبانی :

شبی را تا شبی : در طول یک روز / خرد : کوچک / خُود : کلاه جنگی / گرد بر گرد گرفتن : محاصره کردن.

بادپا : تند رو . / چو : در مصراع سوم ، حرف ربط (وقتی) در مصراع چهارم ، حرف اضافه (مثل)

قلمرو ادبی :

کنایه : ز تن ها سر افکندن ، ز سرها خود افکندن : کشتن / تشبیه : بادپا را مانند کشتی در رود افکند / استعاره : بادپا (اسب

مانند باد سریع بود) / مراعات نظیر : کشتی ، رود

قلمرو فکری :

خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد.

وقتی سپاه مغول ، جلال الدین را محاصره کرد ، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند.

۲۷- چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار از آن دیای بی پایاب ، آسان
۲۸- به فرزندان و یاران گفت چکنیز که گر فرزند باید ، باید این سان



قلمرو زبانی:

دریا: رود سند / پایاب: جایی از رود خانه که بتوان از آن گذشت، بی پایاب: بی گذار، عمیق: (وندی مرکب) / این سان: این گونه

قلمرو ادبی:

تضاد: دشوار، آسان / تکرار: فرزند

قلمرو فکری:

وقتی خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از میان رود سند گذشت ...

چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که: فرزند انسان باید این گونه شجاع و دلیر باشد.

۲۹- بلی، آمان که از این پیش بودند چنین بستند راه ترک و تازی

۳۰- از آن، این داستان گفتم که امروز بدانی قدر و بر، همیش بازی

قلمرو زبانی:

تازی: عرب / ترک: مغول / ترک و تازی: بیگانگان.

قلمرو فکری:

آری، کسانی که در این مملکت زندگی می کردند این گونه راه بیگانگان را بستند.

به آن دلیل این داستان را گفتم که قدر وطن را بدانی و آن را خوار و ذلیل نشماری.

۳۱- به پاس هر و جب خاکی از این ملک چه بسیار است، آن سرها که رفته

۳۲- زمستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسرها که رفته

قلمرو زبانی:

ملک: پادشاهی، بزرگی، عظمت / افسر: تاج

قلمرو ادبی:

مجاز: سرها مجاز انسان؛ افسر مجاز از انسان های بزرگ / کنایه: سر رفتن کنایه از کشته شدن / جناس: سر، هر

قلمرو فکری:

برای نگهبانی از این سرزمین خدا می داند چه انسان های بزرگی کشته شده اند.

به خاطر عشق به این وطن خدا می داند چه انسان های بزرگی جان خود را از دست داده اند.

مهدی حمیدی شیرازی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، کدام واژه ها در معانی زیر به کار رفته است؟

اسب (بادا) نابود کننده (حایت نور) عمیق (ثرف)

۲- جمله های زیر را با هم می خوانیم و به نقش های مختلف کلمه «امروز» توجه می کنیم:

- امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول

- امروز، روز شادی است. نقش: نهاد



- گنجینه عمر ، امروز است. نقش : مسند

- برنامه امروز ، تأیید شد. نقش: مضاف الیه

- امروز ، به کتابخانه ملی می روم. نقش : قید

در همه جمله های بالا به جز جمله آخر ، کلمه « امروز » نقش های اسم را گرفته است. کلمه « امروز » در جمله آخر ، هیچ یک از نقش های اسم را ندارد. منادا هم نیست. « امروز » در جمله مذکور، « گروه قیدی » است. گروه قیدی ، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می کند یا توضیحی نظیر حالت ، زمان ، مکان ، تردید ، یقین ، تکرار و ... را به جمله می افزاید. قید می تواند از نظر « نوع » ، اسم یا صفت باشد. در بیت های نهم و دهم ، قیدها را مشخص کنید.

آن دم ، (قید زمان) به خون دیده. (متمم و قید) چو آتش (متمم و قید) در سپاه دشمن (متمم و قید) کمی (قید)

قلمرو ادبی

۱- « دریا ی خون » در بیت هشتم و دوازدهم ، استعاره از چیست؟

میت: شتم: غروب خورشید
میت: دوازدهم: میدان جنگ

۲) ابیات زیر را از نظر کاربرد « تشبیه » و « کنایه » بررسی کنید:

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

مصراع دوم: کنایه از، زندگی را ناپایدار می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان بود (یا، منیب بود)

کنایه: مصراع دوم؛ فکر تازه ای به خاطرش رسید

۳) به شعر « در امواج سند » دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است.

هر بند ، شامل چهار مصراع است. به این نو شعر « چهارپاره » یا « دویتی های پورته » می گویند؛ چهارپاره ، بیشتر برای طرح

مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و دوره رواج آن ، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرا ی بهار ، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده هایی در این قالب دارند.

- اکنون ، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهارپاره را به کمک شکل نشان دهید.

*	_____	_____
*	_____	_____
▲	_____	_____
▲	_____	_____

قلمرو فکری

۱- شاعر در بیت زیر ، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

نابودی حکومت خوارزمشاهیان

۲- حمیدی شیرازی در ابیات زیر ، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟ جلال الدین خوارزمشاه. شجاع بودن

چه اندیشید آن دم ، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد

چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد



۳- دربارهٔ ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم / تا در این ره چه کند همت مردانهٔ ما
 رهی معیّری
 برای خط و حراست از سر زمین خود جان خود را فدا خواهیم کرد.

۴- در بیت زیر، چه صحنه ای وصف شده است؟

« ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت / دو چندان می شکفت و برگ می کرد»

زیادی ساه مغولان که به جای حرس بازگشته چندان نفر جای او را می گرفتند

۵-

گنج حکمت

چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین دخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو و را که ثمره ای ندارد، درین چه حکمت است؟»

گفت: «هر دختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پشمرده شود، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است، و این است صفت آزادگان.»

به آنچس می گذرد دل منه که دجله بسی / پس از خلیفه بخوابد گذشت در بغداد
 گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

گلستان، سعدی

قلمرو زبانی:

نامور: معروف / برومند: میوه دار، شاداب / ثمر: میوه (سمر: افسانه) / عدم: نیستی / دل نهادن: علاقه مند شدن /
 گرت ز دست: اگر از دست تو / ورت ز دست: و اگر از دست تو



درس پنجم

آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با برو بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهرآن را با بیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سرمی گذاشت. قحطی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بر: سینه / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اسی: سینه فراخ / اسب قوی و کوه پیکر / اعطا: دادن / اعطای نشان ولایتعهدی: دادن نشان جانشینی شاه / دارالسلطنه: پایتخت

در این سفر شاهزاده رافرنانه مردی همراهی می کرد، او کسی جز میرزا مصی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان وی رانه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشه شمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های دشت، سپاه و کسیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه مکتورش، افق های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی:

اذن: اجازه، رخصت / رعیت: عامه مردم /

یک قرن پیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاه های متعدد صنعتی ساخته اند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداخته اند. دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جاکر دریاهای آن را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، باتیرو کمان و شمشیر توانستند از عهده مقابل با لشکر مجزبه توپ و تفنگ آن ها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی:

تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین

قلمرو ادبی:

تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است.

نوروز ۱۱۸۳ ه.ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام ۵۰ نوروزی شاه، به تهرآن رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر دول پدر، جلوه های از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال باریدن خبر تحریک روس ها در شمال آذربایجان و کر جستان، تنها لسانی از تشریفات به رو داشت. دیار از درون دتب و تاب و التهاب بود.



فکر حمله روس، بختک وار روی دبار خنجر زده بود. سران کشور در رأس فتحی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس با بودند. شاه از قدرت همایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبر های تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم کر جتان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور، همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود.

قلمرو زبانی:

لُعاب: اب دهان ، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: برافروختگی / بختک: کابوس / چنبره: حلقه .

صبح حرکت فرارید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گردوغبار سپایان، آسمان تیریز را فرا گرفته بود. صداهای نعره های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیپورهای پل های جنجی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای سگوه سپاه، شگفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی:

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

سپیده فردای کجبه بانیب و صغیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گردوغبار، با آخرین حلقه های شب در آمیختند. کسی شکستن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آزدشمن شده بود. باین همه، پیشکامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان های نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن بابر نختی بردوش، ولانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برچی به روی محاصره کران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پشته شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی:

نهیب: آواز مهیب / صغیر: بانگ و فریاد / توده: انبوه / آزد: حرص و طمع / وامانده: ناتوان

قلمرو ادبی:

استعاره: شکستن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفتد) / کنایه و تشبیه: مثل مور و ملخ

مردم بانگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حمله ها فرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم کجبه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. کجبه با واپسین رمق هایش، زیر



سقتی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت که این منطقه به تصرف سپاه روس درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های وایمانگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنج تا فراز قله های قفقاز می برد.

قلمرو زبانی:

بی باکانه : بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت : ترس ناک

نیروهایی آماده در تیر جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سارشان حاکمان و خان مادر این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و سستی هم و طنائشان به لبخند کشانده بود. مشافه صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

قلمرو زبانی:

توفندگی : توف « بن مضارع از مصدر توفیدن » : (توف + نده + ی) / وجد : هیجان

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خود فروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منظر یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج های سنگین و انفار کینچه ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دبار بود! دبار بزم و دبار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی:

موعد : هنگام، زمان / کرانه : ساحل / سدوار: مانند سد / بزم : جشن، مهمانی / رزم : جنگ

قلمرو ادبی:

تشخیص : قفقاز زخم خورده / مجاز : قفقاز (منظور « مردم » است) / تشبیه : موج ها مانند سد بودند

نایب السلطنه رو کرده حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع، هم سکران و یاران عزیز، غرض از گردمایی امروز، بیان نکته ایی است که همیشه آن کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همتان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خونی بر دوش نکشیدید. دلآوری و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، با بسیاری از سرزمین های مادری و هموطنان پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه سنگین « گلستان » شدیم.

قلمرو زبانی:

خفت : خواری / خوف : ترس / علی رغم : با وجود



سال های دفع و پایان تلخش، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ سپاه روس با ما جنگ میان ارتش و کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی رسید؛ نوبی و جوانی، هر چند آلوده به پستی ها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای گفتنی نداشت.

یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، در پی راه روی ما شود. صدای میب توپ ها و گلوله های دشمن، ما را از خواب قرن ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهاد های جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندان را با دانش ها و روش های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز زمانی از مرزهای وطن مان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سرب به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه های تاریک و بی در چرخه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان، مستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رود روی چهره هاست. جنگ با دشمن بیرون و بیگانه، تن آدم را خسته می کند. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جهه، عشق است. با این تفاوت که در جهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- هم آوای کلمه « صغیر » را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید. **صغیر، سفیر ایران مطالب می را بیان کرد.**

۲) چهار « ترکیب اضافی » را که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.

اعلای نشان - بی اذن او - نسل جهان - تصرف قدرت ها

۳- همانطور که می دانید، هر گروه اسمی، یک « هسته » دارد که می تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود. به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

۱) صفت پرسشی کدام روز؟

۲) صفت تعجبی عجب روزی

۳) صفت اشاره آن روز

۴) صفت مبهم هرروز

۵) صفت شمارشی اصلی یک روز



۶- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ...»

توجه: شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته

گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند. مثال:

شاخص

- استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است.

مضاف الیه

- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند.

مضاف الیه

- کتاب استاد، دربردارنده مطالب مفیدی است.

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

* سرهنگ: سرهنگ حسینی به پایگاه رفت. / سرهنگ کلاتری به موضوع رسیدگی کرد

* سید: سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید ایل قلم، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی

۱- متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲) برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده گنج ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	روس هاشم مورخ در پشته شهر پراکنده شدند
کنایه	مثل مورخ آمدند
تشخیص	شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد

۳- در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

تضاد: بزم، رزم / تکرار: دربار / مراعات نظیر: پدر، پسر

قلمرو فکری:

۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

شاه صحنه های ناب و توفندگی فرزندان مین، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲- در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

الف: پیرایه و تزیین

۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشان باش / نظامی

۴-



روان خوانی

تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در دوگاه سواد چندان ندانند و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقت، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دوسه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند. یک روز آن ها را جمع کردم و تصمیم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آن ها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را با سواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مثل اصلی کاغذ بود. به جاسی کاغذ از مقوای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم، اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه، علاوه بر هفته، دو جلسه بیشتری توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معطلی بود و به همین دلیل تمام توانم را بر سر ای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای دست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ تنی در دست نداشتم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به دهنم می رسیدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی دست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مثل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کار را خوب پیش می رفت. به دهنم فشار می آوردم. بنیم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان را به دوستانم یاد دهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، عباس دمان و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کریم شیرازی بهره بردم و آن ها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آن ها کار کردم. بیشتر وقت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان دست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچکی بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای سائق، از بچه های نرود که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه کریم و این لوح ها را به بچه ها دادم. بی نهایت خوشحال بودند هم از این که دارند با سواد می شوند و هم این که کارنامه می گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آن ها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقته دوسه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های دیگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به دهنم می آمد، به آن ها می آموختم.



تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مراهم به وجد می آورد. گاهی سختی و محدودیت های آسایشگاه و یادگیری های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلّه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنیا لم می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم نه می گفتم.

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش و یادگیری این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و سنج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

می گفتند: «تا زمانی که سنج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم.»، همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام.

باید این نکته را بگویم که این برنامه، ایامی اجرائی شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه ما گردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و سنج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و سنج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آن ها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی حده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آن ها را تأمین می کرد؛ حرکتی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود. اگر بعضی های فهمیدند آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و بچه ها جانفیه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرود های انقلابی را وایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و کلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی طرافت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً، وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذایت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی.



موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدای می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد. در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می خواندم که همه را به وجد می آورد و بعد در غم فرو می برد:

آبی تر از آنیسم که بی رنگ بمیریم از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم
فرستاده ای روح جون تا غزل بعد در غیرت مانیت که در تنگ بمیریم

خیلی ها با شنیدن این شعر به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود. هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آن ها خیمه شب بازی راه می انداختند. برنامه های نایشی آنها که معمولاً باخته ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته بچه گانه انگانی برای اجرا داشتیم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، مسامری باشد، تصویر آن ساور را روی مقوای کشیده یا مثلاً داس کشا و زرا را از مقوای ساختیم.

برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پابرجا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه های دویده، انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت.

بعد از یارکشی، کرمی خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث بر دو باخت ها چند روز طول می کشید. حسابی ذهن بچه ها دگر می شد و انجام همین مسابقه ها و بازی ها و دیدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها شرکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آید یاس می خواندند، در روحیه دیگران بی تاثیر نبود؛ هر چند این تاثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

آن ها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه این ها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آن ها می خواستم در برنامه ها شرکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کار را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیست. که دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظربدین؛ این واسه ما خیلی مهم و با ارزشه.»

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگیرم یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منور می شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی شرکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که



کسی بتواند گوشه‌دیوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه‌ها تپیل شده بودند؛ شاید هم مرده بگاہ احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفت ماه و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید.

در شرایط سخت و طاقت‌فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دگر می‌و امید بودیم تا روحان در زندان بعضی‌ها بنوسد. اگر مقاومت روح می‌نگشت، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پای گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط‌جری

درک و دریافت

- ۱- متن «آغاز کری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه کنید.
- ۲- در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟



۱- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی:

چون: وقتی که (حرف ربط) / رایت: پرچم / آن جهانگیر: مجنون / چون: مثل و مانند (حرف اضافه) /

قلمرو ادبی:

تشبیه: رایت عشق / کنایه: جهانگیر شدن کنایه از «مشهور شدن» / استعاره: مه لیلی استعاره از «صورت لیلی» / اغراق
ایهام تناسب: لیلی الف (خانم لیلی ب) (لیل) شب که با «مه» و «آسمان» دارد که مورد نظر شاعر نیست.

قلمرو فکری:

وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید...

۲- هر روز خنیده نام ترکشت در شیمتی تمام ترکشت

قلمرو زبانی:

خنیده: صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد، مشهور، معروف در نزد همه کس.

قلمرو ادبی:

کنایه: خنیده نام تر گشتن کنایه از (مشهور تر شدن، پر آوازه تر گردیدن)

قلمرو فکری:

هر روز، آوازه عشق مجنون، بیشتر می شد و او عاشق تر می شد

۳- برداشته دل ز کار او بخت دماند پدر به کار او سخت

قلمرو زبانی:

بخت: اقبال / درماندن: ناتوان، عاجز و بی تدبیر شدن / سخت: به شدت (قید)

قلمرو ادبی:

کنایه: دل برداشتن کنایه از «نا امید شدن» / درماندن کنایه از «ناتوان شدن» / جناس: بخت، سخت
تشخیص: بخت از کاری دل بردارد

قلمرو فکری:

بخت و اقبال از او (مجنون) روی برگرداند، پدرش در حل مشکل او به شدت ناتوان و درمانده شد.

۴- خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو زبانی:

خویشان: اقوام، نزدیکان. / چاره ساز: چاره سازنده، مشکل حل کننده. همه: بدل

قلمرو ادبی:

کنایه: «همه در نیاز با او» کنایه از «حل کردن مشکل»

قلمرو فکری:

تمام نزدیکان به کمک او می شتابند و او را راهنمایی می کنند.



۵- بچاگی ورا چو دیدند / چاره گری زبان کشیدند

قلمرو زبانی:

وندی: بیچارگی ، درماندگی / ورا: وی را (پدر مجنون را) / چاره گری: تدبیر و چاره جویی

قلمرو ادبی:

کنایه: « زبان کشیدن » کنایه از « شروع به حرف زدن کردن ».

قلمرو فکری:

نزدیکان وقتی دیدند پدر مجنون در کار پسرش در مانده است برای کمک به او پیشنهادی دادند.

۶- گفتند به اتفاق یک سر / که کعبه گشاده گردد این در

قلمرو زبانی:

به اتفاق یک سر: همگی. / این در: این مشکل

قلمرو ادبی:

استعاره: « این در » استعاره از «مشکل و عاشق شدن مجنون» / کعبه: مجاز از زیارت کعبه / گشاده گردد این در: کنایه از حل مشکل

قلمرو فکری:

همگی پیشنهاد دادند که باید به زیارت کعبه بروی (به لطف خدا می تواند این مشکل پسر تو را حل کند).

۷- حاجت که حله جهان اوست / محراب زمین و آسمان اوست

قلمرو زبانی:

حمله: همه / جهان: موجودات جهان / محراب: محل عبادت

قلمرو ادبی:

مجاز: جهان « همه موجودات جهان » / زمین و آسمان « همه موجودات »

قلمرو فکری:

خانه کعبه (خداوند) بر آورنده نیاز تمامی موجودات جهان است.

۸- چون موسم حج رسید بر حاست / اشتر طلبید و محل آراست

قلمرو زبانی:

موسم: زمان / برخواست: آماده شد / محمل: مهد ، کجاوه

قلمرو ادبی:

کنایه: مصراع دوم کنایه از « آماده شدن »

قلمرو فکری:

وقتی زمان حج فرا رسید پدر مجنون آماده ی سفر به سوی خانه خدا شد.

۹- فرزند عزیز را به صبحد / بنشانند چو ماه در یکی مهد

قلمرو زبانی:

جهد: تلاش / مهد: کجاوه ، محمل

قلمرو ادبی:

تشبیه: فرزند مثل ماه عزیز بود و در مهد نشاند / جناس: مهد ، جهد / اغراق (صد نشانه کثرت است)

قلمرو فکری:

فرزند گرامی خود، مجنون را با تلاش بسیار در کجاوه نشاند.



۱۰- آمد سوی کعبه سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو زبانی:

سینه پر جوش : با دلی پر از غم و اندوه.

قلمرو ادبی:

مجاز : سینه مجاز از دل / کنایه : سینه پر جوش کنایه از « ناراحتی فراوان ». / کنایه : حلقه در گوش کنایه از « غلامی و بندگی کسی را کردن ». / تشبیه: مجنون از نظر حلقه به گوش بودن به کعبه تشبیه شده
ایهام : حلقه : الف (حلقه در کعبه ب) حلقه به گوش غلامان.

قلمرو فکری:

پدر مجنون با دلی دردمند به سوی کعبه آمد و چو غلامی به خانه کعبه متوسل شد. (در کعبه، حلقه ای دارد و شاعر در دنیای خیال خود، کعبه را مانند غلامی می داند که حلقه بر گوش دارد به نشانه بندگی و تسلیم بی چون و چرا در برابر اراده پروردگار خود.)

۱۱- گفت: ای پسر این نه جای بازی ست بشتاب که جای چاره سازی ست

قلمرو زبانی:

جای بازی: جایی کوچک و بی ارزش. / چاره سازی: حل کردن مشکل.

قلمرو فکری:

گفت ای فرزند این جا محل تفریح نیست ؛ تلاش کن تا چاره ای برای درد خود بیابی.

۱۲- کو: یارب از این کزاف کاری توفیق دهم به رستگاری

قلمرو زبانی:

گزاف کاری: کاری بیهوده (عشق به لیلی) / منادا: رب ، یا : حرف ندا « / متمم: « م » به من توفیق بده.

قلمرو فکری:

فرزندم ، بگو خدایا از این عشق مرا نجات بده و به من توفیق رستگاری نصیب فرما.

۱۳- دریاب که مبتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

قلمرو زبانی:

مبتلا: گرفتار، اسیر / مبتلای عشقم: « م » فعل اسنادی « هستم » بلای عشقم: « م » مفعول ، مرا آزاد کن

قلمرو ادبی:

بلای عشق : تشبیه (عشق مشبه ، بلا : مشبه به)

قلمرو فکری:

بگو خدایا، به فریادم برس و نجاتم بده که گرفتار عشق شده ام، و مرا از این بلا رها کن.

۱۴- مجنون چو حدیث عشق شنید اول بگریست پس بخندید

قلمرو زبانی:

چو : وقتی / حدیث: سخن

قلمرو ادبی:

تضاد: گریست / خندید / مراعات نظیر: حدیث ، بشنید ، بگریست و خندید

قلمرو فکری:



مجنون وقتی سخن عشق را شنید ابتدا گریه کرد و سپس خندید.

۱۵- از جای چو مار حلقه بر جست در حلقه زلف کعبه زو دست

قلمرو زبانی:

چو: مثل ، مانند / مار حلقه : مار حلقه زده بر جست : پدید

قلمرو ادبی:

تشبیه : مجنون مثل مار حلقه زده از جا پدید / تشخیص : زلف کعبه / مجاز : « دست » مجاز از « پنجه »

قلمرو فکری:

مجنون مانند مار حلقه زده ای از جای خود پدید و حلقه در کعبه را محکم به دست گرفت.

۱۶- می گفت گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بر در

قلمرو زبانی:

در بر : در آغوش / کامروز : که امروز

قلمرو ادبی:

تشبیه : من چون حلقه بر در هستم (وجه شبه: آویزان بودن) / جناس : «بر» اول به معنی آغوش و «بر» دوم در معنی حرف

اضافه / حلقه در بر گرفتن : کنایه از متوسل شدن /

قلمرو فکری:

در حالی که حلقه در کعبه را در آغوش گرفته بود می گفت : خدایا من امروز نیازمند در گاه تو هستم. (امروز من مانند حلقه ای

که به در آویزان باشد به تو متوسل شده ام)

۱۷- گویند ز عشق کن جدایی این نیت طریق آشنایی

قلمرو زبانی:

طریق : راه و رسم ، روش / گویند: می گویند (مضارع اخباری) / مرجع ضمیر «این»: جدایی کردن از عشق

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر : عشق ، جدایی و آشنایی

قلمرو فکری:

به من می گویند از عشق دوری گزین ، خدایا ، این راه و رسم عاشقی نیست. (اگر دوری کنم از عشق) مفهوم: پایداری در عشق

۱۸- پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو فکری:

خدایا ، وجودم با عشق پرورش یافته است ، به جز عشق نمی خواهم سرنوشتی دیگر داشته باشم. مفهوم: وفاداری در عشق

۱۹- یارب! به خدایی خدایت و آنکه به کمال پادشایت

قلمرو زبانی:

مضاف الیه : « ت » ، خدایی تو / موقوف المعانی با بیت بعد

قلمرو فکری:

خدایا تو را سوگند می دهم به کمال و عظمت تو ...



۲۰- کز عشق به غایتی رسانم کاو ماند اگر چه من نسام

قلمرو زبانی:

غایت : نهایت . رسانم: م مفعول کاو: که او (لیلی یا عشق)

قلمرو فکری:

در راه عشق مرا به مرتبه ای برسانی که من اگر چه از دنیا بروم عشقم پا برجا بماند و در دنیا پر آوازه گردد. (از خودگذشتگی در عشق، جاودانگی عشق)

۲۱- کر چه ز شراب عشق مستم عاشق تر از این کنم که هستم

قلمرو ادبی:

شراب عشق: تشبیه (عشق : مشبه ، شراب : مشبه به) / جناسک مست ، هست

قلمرو فکری:

خدایا اگر چه وجودم لبریز از عشق است، مرا از این هم عاشق تر کن. (پایداری در عشق)

۲۲- از عمر من آنچه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرو زبانی:

بستان : بگیر

قلمرو فکری:

آن چه از عمر من باقی است بگیر و به عمر لیلی اضافه کن. (فدا شدن برای بقای عشق / ایثار عاشقانه)

۲۳- می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید گشت خاموش

قلمرو زبانی:

سوی کسی گوش داشتن : کنایه از شنیدن / خاموش گشت : ساکت شد

قلمرو فکری:

پدر مجنون که به سخنان مجنون گوش می کرد ، وقتی این سخنان او را شنید ساکت شد.

۲۴- دانست که دل اسیر دارد ددی نه دوا پذیر دارد

قلمرو فکری:

پدر مجنون فهمید که مجنون دلی عاشق دارد ، ددی دارد که درمان ناپذیر است.

لیلی و مجنون ، نظامی گنجه ای



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده زیر را بنویسید:

جهد بر توسل و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق سنایی تلاش، کوشش لطف الهی

خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا فردوسی بلند آوازه

۲- سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله، و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون، اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده کردد این در

به اتفاق یکسر گفتند که این در (مثل) از کعبه گشاده کردد

۳- در بیت های زیر نقش «م» را بررسی کنید:

الف) دریاب که مبتلای عشم (تم) آزاد کن از بلای عشقم (من را)

ب) پرورده عشق شد سرشتم (سرشت من) جز عشق مباد سرنوشتم (سرنوشت من)

قلمرو ادبی:

۱- شاعران، در سرودن منظومه های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می گیرند؛ مهم ترین دلیل آن را بنویسید.

زیرا قافیه های هر بیت مستقل است و شاعر می تواند پس از چند بیت، از قافیه های قبلی نیز استفاده کند. و در ضمن در سرودن مثنوی هیچ محدودیتی برای تعداد ابیات وجود ندارد بنابر این مناسب ترین قالب برای سرودن موضوعات بلند مثل داستان است.

۲- هر یک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید:

- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر تشبیه - استعاره - کنایه

- برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت جناس - کنایه

۳- در بیت زیر، شاعر، چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

«آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش»

«حلقه در گوش نهادن» کنایه از اعلام فرمان برداری و بندگی است. در مجنون «این بیت به کعبه» تشبیه شده که برای برآوردن حاجتش متوسل به کعبه شده است. هم چنانکه داشتن حلقه برای کعبه نشان بندگی و فرمانبرداری است. در مجنون نیز با حلقه ای که به گوش دارد در برابر خدا انحصار بندگی و فرمان برداری می کند.

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

«حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست»

خانم کعبه محل برآورده شدن حاجت تمام انسان هست و قبله گاه (محل توجه دل) تمام مخلوقات است.

۲- در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های «مجنون» بارز است؟ وفادار بودن و فداکاری



۳- بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر ، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارایه دهید:

- عشق بازی ، کار بیکاران بُود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟
عاشق شدن کار انسانهای بیکار است و آدم عاقل با بیکاری ندارد.

- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول ، رنگ این ویرانه ، ویران ریختند. بیدل

ای انسان اگر عاشق هستی به فکر آبادی و تعمیر دل نباش زیرا در روز ازل ویرانی را بادل عشق همراه گردن ویرانی دل یکی است. عشق با ویرانی دل عین است.
پدر مجنون ابتدا دمانده می شود از خوشان و اقوام کمک می طلبد و در نهایت به سوی کعبه می رود به امید آن که مجنون از عشق رهائی پیدا کند اما با شنیدن سخنان مجنون متوجه می شود که مجنون عاشقی دل خسته است و هر خط از خدای خواهد در عشق، قدم هایش را استوارتر کند پس این عشق دمانی ندارد.

۴- مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید:

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسأله ها را. محمد علی بهمنی

این بیت نقطه مقابل فکر خوشان مجنون قرار دارد آن برای عشق در پی راه چاره ای عاقلانه اند. در این بیت چاره ساز و حلال مشکلات را عشق می داند اما خوشان به دنبال راه عاقلانه هستند.

گنج حکمت

مردان واقعی

یکی از کوه لکام به زیارت «سری سقطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پسر از کوه لکام تو را سلام گفت.»

سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک سحطه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکره الاولیا ، عطار

پیام گنج حکمت: ترک رهبانیت ، نکوهش زهد منفی و انزوا و عزلت از خلق

ابوالحسن سری بن المغلسی السقطی (وفات ۲۵۳ قمری) معروف به سری سقطی، عارف و صوفی قرن سوم قمری متولد بغداد بود و در ابتدا سقط (در اصطلاح بازاریان ؛ بار سقط که چیزهایی سخت چون قند و امثال آن باشد) فروشی می کرد .وی استاد و مرید اکثر عرفای بغداد و دائی جنید بغدادی و از شاگردان و مریدان معروف کرخی بود



درس هفتم

باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در حرم تمام، برکار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «انی خالق بشرأ من طین» خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را متنبه شد، گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟»
گفت: «ایجا اختصاص دیگر هست که این راه خودی خودی سازم بی واسطه، که در گنج معرفت تعییی خواهم کرد.
پس جبرئیل را بفرمود که: «برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور.» جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل چه می کنی؟»
گفت: «تو راه حضرت می برم که از تو خلقتی می آفریند.»
خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد اختیار کردم، که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی:

اصناف: انواع / وسایط: واسطه ها. جمع وسیطه / برکار کرد: استفاده کرد / انی خالق بشرأ من طین: من بشری از خاک می آفرینم / مُشْتَبِه: نامعلوم، در اشتباه / این راه خودی خود می سازم بی واسطه این را تنها و تنها به دست خود و بی واسطه می سازم. / تعبیه خواهم کرد: آماده خواهم کرد / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیکی / بُعد: دوری. / را: فک اضافه؛ خطر قربت بسیار است

قلمرو ادبی:

تضمین: «انی خالق بشرأ من طین» / مراعات نظیر: آب، گل / استعاره: خانه آدم استعاره از جسم / تشبیه: گنج معرفت /

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: «خداوند، تو دانتری، خاک تن در نمی دهد.» میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند برداد؛ بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و اجبار برگیر و بیاور.»
عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جلدی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مکّه و طائف فرو کرد. عشق حالی دوا به می آمد.

قلمرو زبانی:

تن در نمی دهد: قبول نمی کند / طوع: فرمان بردن / اکراه: زور، فشار، ناپسند داشتن / قبضه: آنچه با انگشتان یا مشت گیرند، یک مشت از هر چیز / دوا سبه می آمد: به سرعت و با شوق می آمد /

جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحسیر باند که آیا این چه سراسر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و باین همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او خواند و این سربادگیری در میان نهاد.



قلمرو زبانی:

جملگی: همه / انگشت تعجب در دندان ماندن: حیرت کردن / اعزاز: عزیز داشتن / کبریا: عظمت، بزرگی / غنا: بی نیازی
قلمرو ادبی:

کنایه: انگشت تعجب در دندان ماندن

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سیر ملائکه فرو می گفت: «انی اعلم ما لا تعلمون». شما چه دانید که ما را با این مثنی حناک، چه کاره از ازل تا ابد پیش است؟ معزورید که شما را سروکار با عشق نبوده است. روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مثنی حناک، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را بحسد او باید کرد.
پس از ابر کرم، باران محبت بر حناک آدم بارید و حناک را گل کرد و به یقین قدرت در گل از گل دل کرد و عشق نتیجه محبت اوست.

قلمرو زبانی:

الوهیت: الهی بودن / ربوبیت: خداوندی / به سیر ملائکه می گفت: به دل فرشتگان الهام می کرد / اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ: من چیزی می دانم که شما نمی دانید / ازل: زمان بی آغاز / ابد: زمان بی انتها / شما را سروکار با عشق نبوده است: «را» فک اضافه، سروکار شما با عشق نبوده است / روزی چند: چند روز اندک / دستکاری قدرت بنمایم: قدرت نمایی کنم / در این آینه: جسم انسان / بوقلمون: رنگارنگ / همه را سجده او باید کرد: سجده ی همه بر او واجب خواهد شد. / همه را سجده: فک اضافه (سجده همه)

قلمرو ادبی:

تضمین: اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. / استعاره: آینه. / تشبیه: ابر کرم، باران محبت / استعاره: ید قدرت (قدرت مانند موجودی است که دست دارد) / جناس: گل، دل / تکرار: دل

از شبنم عشق حناک آدم گل شد صد قند و شور در جهان حاصل شد
سره نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نمانش دل شد

قلمرو زبانی:

نشتر: نیشتر، آلت فلزی نوک تیز

قلمرو ادبی:

تشبیه: شبنم عشق / تشبیه: سرنشتر عشق / استعاره: رگ روح / تشبیه: دل مانند قطره کوچک است /

قلمرو فکری:

حناک وجود آدمی را با شبنم عشق در آمیخته اند (عشق با وجود آدمی عجین شده است)، شور و غوغایی در جهان برپا شد. از آمیخته شدن عشق با روح آدمی قطره ای کوچک و با ارزش به نام دل به وجود آمد که محل تجلی انوار خداوندی است.

حله، در آن حالت متعجب و ارمی نگریستند که حضرت جلالت به خداوندی خویش، «آب و گل آدم»، چهل شب روز تصرف می کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملائکه می گفت: «شما در گل نمکید، در دل نگزید».

قلمرو زبانی:

آب و گل آدم: جسم آدم / تصرف می کرد: قدرت نمایی می کرد / تعبیه می کرد: آماده می کرد /

قلمرو ادبی:

تشبیه: نظر عنایت (می توان استعاره هم در نظر گرفت)



کر من نظری به سنگ بر، بگم ارم از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم
 لبخ عشق مگوس کرد، اکس معشوق خواهد که از و بگریزد، او به هزار دست در دانش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز
 درمی آویزی؟

- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، درمی آویزم.

قلمرو زبانی :

به سنگ بر : آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / نظر بگم ارم : نظر کنم / دلی سوخته : دلی عاشق .
 همه دل شدم : سراپا عاشق شدم / در آویزد : متوسل می شود

قلمرو ادبی :

تشخیص : نظر را به منصوب کنم / کنایه : دلی سوخته آوردن .

قلمرو فکری :

اگر من به نظر عنایت بر سنگ بنگرم ، از همان سنگ، انسانی عاشق خلق می کنم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، کوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، حله در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل
 رسید، گل در دل را از بهشت بیاروند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر سپردند.

چون کار دل به این کمال رسید، کوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را بهیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت مایا دل آدم.

قلمرو زبانی :

خزاین : گنجینه، جمع خزانه / نهاد : وجود / تعبیه می کردند : قرار می دادند / نفایس : چیزهای گرانبها، جمع نفیسه /
 سرشتن : مخلوط کردن، خمیر کردن / آن را هیچ خزانه لایق نیست : « را » فک اضافه، هیچ خزانه لایق آن نیست.

قلمرو ادبی :

استعاره : « گوهر » استعاره از « عشق » / تشبیه : آفتاب نظر /

آن چه بود؟ کوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری
 آن کوهر نیافته. خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

ملایک مقرب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: « آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟ »

آدم به زیر لب آهسته می گفت: « اکس شما سر انمی شناید، من شما را می شناسم، باشید تا من، اسامی شما را یک به یک بر شمارم. »

قلمرو زبانی :

ملک : عالم ماده / ملکوت : عالم فرشتگان / استحقاق : شایستگی / خزانگی آن را دل آدم لایق بود : « را » فک اضافه، دل آدم لایق
 خزانگی آن بود.

قلمرو ادبی :

استعاره : آن گوهر استعاره از عشق / تشبیه : گوهر محبت



هر چند که ملائکه در او نظری کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس بر تلبیس که کرد او طواف می کرد. چون ابلیس، کرد آدم بر آمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت. ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود. کار مثل این جاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سرو کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه نو میزد از دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم باز نداشت، مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی:

تلبیس: نیرنگ / طواف: دور چیزی گشتن / کوشک: قصر / آفت: آسیب، زیان / قالب: کالبد، جسم / موضع: جایگاه / بار ندادند: اجازه ورود ندادند / مردود: رانده شده

مرصاد العباد من المبدأ الى المعاد، نجم الدین رازی (معروف به نجم دایه)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

- تا در تحصیل فضل ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. رغبت: میل، علاقه منزلت: جایگاه
 - ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّا چه حاجت است. حضرت: حضور
 - نانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست مذلت: خواری
- ۲- با دقت و توجه به جدول زیر، شکلها و جایگاه همزه را در کلمات فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	آ	أ	ؤ	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن ماربوأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متلألئ

- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳- در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید. حروف ربط وابسته ساز: اگر، چون

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید:

پس ابر کرم، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گِل کرد و به ید قدرت در گِل از گِل، دل کرد.
تشبیه: ابر کرم، باران رحمت / تلمیح: باران، بارید / حاکم: گِل، ابر کرم / تکرار: گِل / استعاره: ید قدرت

۲- در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.
رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارد

۳- برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید:



- نپذیرفتن (بار ندادن)

- متوسل شدن (در آویزد)

- شتاب داشتن (دوازه آمدن)

قلمرو فکری

۱- در عبارت های زیر مقصود از قسمت های مشخص شده را چیست؟

الف) شما در این آینه ، نقش های بوقلمون ببینید. جسم انسان

ب) هر لحظه ، از خزاین غیب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند. عشق

پ) حکمت ربوبیت به سرّ ملایکه فرو می گفت : قلب

۲) هر بیت ، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذیر من تا ز تو دلپذیر شد ، هستی ناگزیر من حسین منزوی

آیا این چه سراسر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چیدن اعزاز می خواند و خاک در کمال مذلت و خواری ، با حضرت عزت و کبریائی ، چیدن ناز می کند.

- نیست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان ، غم جانانه نیست خواجهی کرمانی

مغز وید که شمار اسرار کار با عشق نبوده است.

- تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین دیو آدم را نبیند غیر طین مولوی

شماره گل مکرید در دل نکرید.

۳- در باره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید:

الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (همه نام ها را به آدم آموخت.)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (۷۲ ، احزاب)

(ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم ؛ پس ، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و

انسان ، آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود.)



شعر خوانی

آفتاب حُسن

۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بکشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی:

که : زیرا که ، به دلیل اینکه / م : جهش ضمیر ، باغ و گلستان آرزوی من است /

قلمرو ادبی:

تشبیه : رخ یار مانند باغ و گلستان است ؛ سخن معشوق مانند قند شیرین است / گلستان: نماد خوشحالی و شادابی / حس آمیزی : سخن شیرین

قلمرو فکری:

آرزوی دیدن چهره زیبای تو را دارم ، آرزوی شنیدن سخنان شیرین تو را دارم
۲- ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر کان چهره مُشعشعِ تابانم آرزوست

قلمرو زبانی:

مشعشع : درخشان و تابان / آفتاب حُسن : منظور شمس تبریزی است / آدمی : لحظه ای /

قلمرو ادبی:

تشبیه : آفتاب حسن (حسن مانند آفتابی است که می درخشد) / استعاره : آفتاب حسن استعاره از شمس تبریزی / مراعات نظیر: آفتاب ، تابان ، ابر ،

قلمرو فکری:

ای مظهر زیبایی لحظه ای آن چهره درخشانت را نشان بده چرا که آرزوی دیدن آن چهره تابان را دارم
۳- گفتی ز ناز «بیش مرخبان مرا برو» آن گفت که: «بیش مرخبانم» آرزوست

قلمرو زبانی:

ز ناز : از روی ناز / ت : در « گفتنت » مضاف الیه است « گفتنِ تو »

قلمرو فکری:

از روی ناز گفتی مرا بیش از این میازار ، باز دلم می خواهد که آن سخن را از دهان تو بشنوم

۴- زین همراهن سست عناصر دلم گرفت شیر خداورستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی:

همراهن : واژه ای « وندی » است (هم + ره + ان) / سست عناصر: ضعیف و تنبل، زبون، بی درد / شیر خدا: حضرت علی (ع) / رستم دستان : رستم پسر زال ، «دستان» لقب زال است /

قلمرو ادبی:

تلمیح

قلمرو ادبی:

از افراد بی درد و ناتوان دلم گرفته است آرزوی همراهی شیر خدا و رستم را دارم

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت کرد شهر کز دیو و دلو و دانا و انانم آرزوست

قلمرو زبانی:

دی : دیروز / شیخ : این شیخ، همان دیوژن یا دیوجانس (Diogene) (۳۲۳-۴۰۴ ق.م) است . در بی اعتنایی او به مردم گفته اند : وقتی او را دیدند روز با فانوس روشن می گردید ، سبب پرسیدند ، گفت : «انسان می جویم» در باره او حکایات زیادی گفته اند.



و نیز وقتی ابناء وطنش او را تبعید کردند، کسی به طعن گفت: «همشهریان، تو را از شهر راندند» گفت: «نه چنین است، من آنها را در شهر گذاشتم». / دد: حیوان وحشی /

قلمرو ادبی:

تلمیح

قلمرو فکری:

دیروز شیخ دیو جانس، در روز روشن، در شهر، با چراغ می گشت و می گفت: از دیو و حیوان آزاده شده ام به دنبال انسان هستم.

۶- گفتند: «یافت می شود حتماً» گفت: «آن که یافت می شود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی:

یافت می نمی شود: یافت نمی شود /

قلمرو فکری:

به او گفتند: بیهوده تلاش نکن، آن کسی را که به دنبالش هستی پیدا نمی کنی. ما تلاش کردیم اما نشد. گفت: آن کسی که پیدا نمی شود آرزوی او را دارم.

۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی:

آشکار صنعت پنهان: آن خدایی که آثار صنع او آشکار است و خود از دیده ها پنهان است. /

قلمرو فکری:

خداوند همه دنیا را به وجود آورده است، و از دیده ها پنهان است، آرزوی رسیدن به او را دارم.

غزلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

۱- بیت های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاههای آوایی بررسی کنید.

۲- در باره دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.



محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن، هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیّه بوده است، اما جلال الدین، همواره خود را از مردم خراسان شمرده و، شهریان را دوست می داشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد»، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب حراس از بی رحمی باو کشتار کشتار مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خوشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فرید الدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خرد سال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند».

همگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، بازگشت، به طرف شام روانه گردید و متنی در آن نواحی به سربرد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیتبا، د از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیّه روانه شد و بدان شهر یار پیوست.

قلمرو زبانی:

ملقب: لقب یافته، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش و یا نکوهش آن شخص است. / رنجش: آزرده خاطر شدن. / بدرد گفت: خدا حافظی کرد. / چون: در مفهوم «زمانی که» / سوختگان: عارفان و عاشقان. واژه وندی است. / مناسک: جمع منسک، آیین های عبادی. / شهر یار: پادشاه. اسم مرکب (شهر = یار)

بهاء ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مسردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را کرامی می داشت.

جلال الدین، در حجه سالگی به فرمان پدر، با «کوهر خاتون» ازدواج کرد. پس از گذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن، همگام، بیت و چهار سال داشت.

پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و پس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت.

جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیّه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند.

در این ایام که جلال الدین، روزی به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای



کسب علوم و معارف، بسیار مسافت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مردی بود و مولانا جلال الدین که، همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان یابی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پسر و مرشدی است که سالها در جست و جوی او بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنایان و بیکان بست و تدریس و وعظ را راه کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس را نوزد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که میدان خود را از یاد برد. احسن قونیه و علم و زاهدان هم، مانند ساگردانش از تغییر رفتار مولانا متحسین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فروزون تری گشت. مولانا جلال الدین در این میان، بابی توجیهی به ملامت و پناهجویی مردم، خود را با سرودن غزل های کرم و پر سوز و گداز عارفانه، سر کرم می کرد.

در پی فرونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به مکار و افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پرمردگی و دلگشایی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود، پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی:

وعظ : پند و اندرز / عازم : رهسپار / اقامت : ساکن شدن / باز آمد : برگشت / طالبان : ج طالب ، خواهنده ، خواهان / محضر : پیشگاه / تقوا : خدا ترسی ، دین داری / شریعت : دین و آئین / طریقت : روش ، مسلک ، مذهب ، سیرت ، در مقابل شریعت است / زهد : پارسایی ، پرهیز / متفق : با هم بودن ، یکی بودن ، هم نظر بودن / معارف : دانش ها ، شناخت ها / مشایخ : جمع شیخ ، بزرگان / مرشد : ارشاد کننده / پیر : در این جا راهنما و هدایت کننده / مرید : طرفدار ، دوستدار / زاهدان : پارسایان و پرهیزگاران / ملامت : سرزنش / خشم و غضب رابطه ترادف دارند / تکاپو : جست و جو و تلاش زیاد /

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را به من آورید آخر، صنم گریز پارا

قلمرو زبانی :

حریفان : هم نشینان و یاوران . منادا / صنم : بُت . منظور « یار و دلبر » / گریز پا : فراری و گریزان . صفت بیانی . مرکب

قلمرو ادبی :

استعاره : « صنم » استعاره از « یار »

قلمرو فکری :

ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید.



به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین / بکشید سوی خانه، مهر خوب خوش لقارا

قلمرو زبانی:

شیرین: دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبا روی / خوش لقار: خوش چهره، زیبا

قلمرو ادبی:

حسن آمیزی: ترانه‌های شیرین / استعاره: «مه» استعاره از «یار»

قلمرو فکری:

با سخنان شیرین و ترانه‌های خوش آهنگ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده کوید که دم در گرییم / همه وعده مکر باشد، بفریب او شمارا...

قلمرو زبانی:

او: معشوق / دم در: لحظه‌ای دیگر / بیایم: می‌آیم / مکر: حيله، فریب / بفریب: می‌فریب

قلمرو ادبی:

واج آرایی: «د» / واج آرایی: «د» / تناسب بین «مکر و فریب» و «وعده و دم» / تکرار واژه «او»

قلمرو فکری:

اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: «لحظه‌ای دیگر می‌آیم». تمام وعده‌های او فریب است و دارد شما را فریب می‌دهد.

این یک نامه، عاقبت دل شمس، تاثیر بخشد. شمس، خواش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست و ملاقات مولانا با او پی‌دپی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. در کنار میدان از تعطیل شدن مجالس دس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکنده و غم کرد که دیگر بدان شهر پر غوغا باز نیاید و جانی برود که از او خبری نشوند، و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به دستی، روشن نیست. پس از غیبت شمس، ساگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد، ولی دس بر دستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعری سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و اذیت‌های خانان هم سبب شد که او نیز در طلب یار مهمل و همدم خود، حازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست و جوی کرد و نمی‌یافت.

چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معارف حق را از سر گرفت. در حقیقت، از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام گذشت (سال ۶۷۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب گرانمای شومی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتبی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق



الطیر « عطار به نظم آرد. مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر مجده میت از آغاز شوی، بیرون آورد و به دست حسام

الدین داد.

قلمرو زبانی:

ایام: جمع یوم، روزها / به نظم آوردن: سرودن، به شعر نوشتن / بی درنگ: بدون معطلی / دستار: عمامه، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل: در برگیرنده و شامل شونده /

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم شوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او، شوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم شوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، توفه اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یکرنگی باعث حقیقت، اورا بر داری و تحمل عظیم بنحید؛ طوری که طعن و ناسزا و دشمنی را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد. از شاعران و عارفان و هم روزگار مولانا، سعدی و فخر الدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

قلمرو زبانی:

طعن: سرزنش کردن، کنایه زدن. / شیفته: عاشق و حیران. /

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست مابه فلک می رویم، غم تماشا که راست

قلمرو زبانی:

هر نفس: هر لحظه / فلک: آسمان / عزم: قصد، نیت / تماشا: با هم راه رفتن

قلمرو ادبی:

مجاز: «نفس» مجاز از «لحظه» / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ / راست / کنایه: «چپ و راست» کنایه از «همه جا»

قلمرو فکری:

آواز دوست از همه جا شنیده می شود؛ دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی ملکوت حرکت می کنیم هر که با ما می خواهد بیاید

مابه فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز، همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

قلمرو زبانی:

فلک: آسمان، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا

حضور داشت) / ملک: فرشته جمع ملائک. / جمله: همه، «قید»

قلمرو ادبی:

جناس: فلک، ملک / مجاز: «شهر» مجاز از «سرزمین» / تلمیح: انا لله و انا الیه راجعون، کُل شیء یرجع الی اصله

قلمرو فکری:

آزمون



کارنامه رتبه‌های برتر

رتبه‌های ۱ تا ۳۰۰۰



جزوه



فیلم



مشاوره



www.
arefonline.ir



مرکز مشاوره عارف





جایگاه حقیقی ما عالم بالا است، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم؛ دوباره، همه به جایگاه اصلی خود باز خواهیم گشت
 کیند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، مردم بی
 تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:

روسر بنه به بالین، تنهام را رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

قلمرو زبانی:

شبگرد: شب بیدار / مبتلا: گرفتار

قلمرو ادبی:

ایهام: خراب (الف) مست (ب) ویران و به هم ریخته / سر به بالین نهادن: با خیال آسوده به فکر خود بودن /

قلمرو فکری:

تو با خیال آسوده باش، مرا که مست و شب بیدار و گرفتارم را تنها بگذار

دوی است غیر مردن کان را دوانباشد پس من چگونه گویم، کاین در را دواکن

قلمرو فکری:

غیر از مردن که چاره ای برای آن نیست، درد دیگری نیز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقی است پس من چگونه بگویم که
 این درد عاشقی را درمان بکن (در حالیکه درمان ندارد)

در خواب دوش، پسری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که غم سوی ما کن

قلمرو زبانی:

دوش: دیشب / پیر: مرشد / عزم: قصد، اراده

قلمرو فکری:

دیشب در خواب دیدم که پیر و مرشد با دست به من اشاره می کرد که به سوی ما بیا.

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عسر مولانا نیز از این جهان
 به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز
 خوانند.

قلمرو ادبی:

تشبیه اضافی: «خورشید عمر»

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مراثیه خود و دلداداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد کسان مبر که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه «درد این جهان من» / روان: وندی «رو» بن مضارع «ان»

قلمرو ادبی:

کنایه: «روان بودن تابوت» کنایه از مردن و تشییع کردن. «درد این جهان داشتن» کنایه از «غمگین و ناراحت بودن» /

مرعات نظیر: مرگ / تابوت /



قلمرو فکری:

هنگام مرگ که تابوتم را می برند ، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگر می و، مگو دریغ! دریغ! به دام دیو دافقی، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی:

مگری: فعل نهی از مصدر «گریستن» / دریغ: افسوس «شبه جمله» / دریغ دوم «تکرار» است /

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دام، دیو / تکرار: دریغ / استعاره: «دیو» استعاره از «هوا و هوس» /

قلمرو فکری:

برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت ، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی ، جای افسوس دارد.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

قلمرو زبانی:

نرست: از مصدر «رُستن»

قلمرو ادبی:

تشبیه: دانه انسان «انسان مانند دانه ای است که می روید» / مراعات نظیر: دانه، زمین، رُستن / واج آرای: «د»

قلمرو فکری:

کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟

زندگانی جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،
بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه «مرشد» در متن درس به چه معنایی است؟

اسم فاعل از «ارشاد» هایت کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنماید. در این درس در معنی راهنما و رهبر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است.

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املایی داشته باشند ، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم تماش - منلکج - صاحب بصیرت



۳- گاه ، واژه از نظر نقش دستوری ، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به اینگونه نقش ها در اصطلاح ، « نقش تبعی » می گوئیم.

نقش های تبعی

تکرار	بدل	معطوف
تکرار یک نقش ، دوبار در جمله تکرار شود	بدل واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد.	معطوف واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف « و » می آید.
مریم آمد <u>مریم</u> . تکرار	مریم ، <u>خواهر زهرا</u> ، آمد. بدل	مریم و <u>زهرا</u> آمدند. معطوف

اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی ، مثال بنویسید.

مجلس درس و وعظ را بر عهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم ، علاءالدین کیتبدا ، از مقامات او آگاهی یافت. / برای من مگویی و مگوین ، ریخ.

قلمرو ادبی

۱- برای کاربرد هر آرایه زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایه: (رو سر بنه به بالین ، تهمار مار دکن / ترک من خراب مسکین مبتلاکن «نقش های اضافه»)

حسن آمیزی: (خود را با سرودن غزل های گرم سرگرم می کرد)

تشبیه: (کوی عشق ، دیو نفس)

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر ، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و خفتی

شفیعی کدکنی

« رو سر بنه به بالین ، تنها مرا رها کن »

تفسیر: شاعر مصرع ای از مولوی را برای زیباساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری

۱- در باره اصطلاح « پیر » و « مراد » و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده هر نو سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که میدان راه به راه حق دعوت می کند. مولوی اگر چه خود پیرو مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد و این نشانه ها را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای پیر برایش تغییر می یابد و این پیوند ، پیوندی متعالی می شود.

۲- با توجه به متن درس ، به اعتقاد مولانا ، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟

به دام دیو نفس در افتادن

۳) کدام بیت درس ، با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

« چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم » حافظ

ما به فلک بوده ایم بار ملک بوده ایم باز جهان جاویم ، حله که آن شهر است. بازگشت به اصل

۴- بیت زیر ، بیانگر چه دیدگاهی است؟



کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟
مولوی
رستخیز، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پایان زندگی نیست.

(۵) بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است، مقایسه کنید.

إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا . (طه / ۴۰ - ۴۳)

«زندگی اهل صلح و سازش بوده، همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تملش بسیار زیاد. طوری که وطن و ناسزای دشمنان را مرکز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.»

۶ -

گنج حکمت

چنان باش ...

خواجہ عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید قدس الله روحه العزیز - بود. گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما، اورا چیسزی می نوشتم.»
کسی بیامد که: «شیخ تو را می خواند.» برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که: «چه کاری کردی؟» گفتم: «درویشی حکایت چند خواست، از آن شیخ، می نوشتم.»
شیخ گفت: «یا عبد الکریم! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!»

اسرار التوحید، محمد بن منور



درس نهم

ذوق لطیف

حاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود؛ چند بچه اش یکی در شیر خواری مرده بودند و او مانده بود تنها. با آن که از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوده نمی دانت در کج ریشه بدواند.

قلمرو زبانی:

متمکن: دارای امکانات، ثروتمند / به شمار می رفت: فعل اسنادی / کبوده: نام روستا / ریشه بدواند: بماند

با این حال، او نیز مانند مادرم توکل داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید. از بحران های عصبی که امروز رایج است و تهنه بر خورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به بی شباهن ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مثبت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدر دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای میخواند و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی:

توکل: در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند. در این جا یعنی تکیه گاهی معنوی، ایمان محکم به خدا / بحران: آشوب و آشفته گی، تغییر حالت ناگهانی / تحفه: هدیه، ارمغان / بی شائبه: بدون آلودگی، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت: خواست / دل نمی بست: علاقه مند و وابسته نمی شد. / ناگوار: ناخوشایند، تلخ و ناراحت کننده. / فاجعه: بلای سخت و حادثه ناگوار / روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: همیشه امیدوار بود

قلمرو ادبی:

استعاره: یک روی زندگی: زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / کنایه: «روی زشت زندگی» کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد

قلمرو فکری:

او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود. زشتی دنیا را در کنار زیبایی های آن پذیرفته بود.

بنابراین، حلاله ام با همه سنگینی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هر گونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بخل: خساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری: فاقد، بدون



برای این خاله من به منزلهٔ فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایرهٔ مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او مادرم دارد، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (ماد پدر) زیاد حرف می زدند که عسر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند: «مادر جون» ورد زبانان بود؛ «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی:

به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر / ورد زبان بودن: کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن

قلمرو ادبی:

کنایه: «خشک بودن» کنایه از «جدی بودن» / حس آمیزی: قصه های شیرین

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاعر آشکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی درجهٔ فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و محتاج البیان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی، همدم و شوهر و نگار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان کوزه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پشی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان،

گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقهٔ چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی:

غمگسار: غمخوار

قلمرو ادبی:

کنایه: «که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز: «سعدی» مجاز از «آثار سعدی» / تشبیه: این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص: آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آنقدر در خود را حسم می کرد که به حدفهم ناخیز کودکان من برسد. این شبح همیشه «شباب» پسرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، محاسم اول، که هم بهیت یک آموزگار را دارد و هم مریک پرستار، چشم عتاب و لطافت کبوتر، که هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کنندهٔ اصداو: تشرع و عرفان، عشق و



زندگی علمی، شوریدگی و عسل.... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان با جریان داشته است.

قلمرو زبانی:

انعطاف: سازش و نرمی نشان دادن، سازگار شدن با شرایط، خم شدن / شیخ: پیر، بزرگ / شاب: جوان / هیبت: شکوه، عظمت / حُفره: سوراخ، گودال / اصداد: ج ضد، چیزهای مخالف / هیبت: ترس و هول، شکوه و عظمت / شوریدگی: عشق / تشرع: دین و شریعت، مقابل عرفان و طریقت هست، تشرع، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئین های دینی و مذهبی است و برای همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد.

قلمرو ادبی:

تناقض (پارادوکس): شیخ همیشه شاب / کنایه: «آنقدر خود را خم می کرد» کنایه از «در حدّ فهم هر سنی سخن می گفت» / «چشم عقاب و لطافت کبوتر» کنایه از «تیز بینی و نرمی» / تشبیه: حفره های زندگی

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان جره یابی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حدّ ادراک خود معنی می کرد، قهقهه را ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی توانسته است مانند او حرف بزند و درین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

قلمرو زبانی:

جره: اتاق، خانه / نظیر: مانند / ادراک: فهم / احدی: هیچ کس، کسی

قلمرو فکری:

این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سخنش «سهل و ممتنع» بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی توان مثل آن گفت.

آن کلیت سعدی ای که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سکی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت های شنیدم و می خواندم و عکس های دیدم، لب بریز می شدم. سراچه ذهنم آماس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دوبا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط بحجان «لکه می دیدم». کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی «خل» می پنداشتند.

قلمرو زبانی:

سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم، برآمدگی / فوران: جوشیدن یا جهیدن آب از چشمه / قوز: برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان، قوز می کردم: به شدت پشتم را خم می کردم / فرط: شدت / لکه می دیدم: با شوق جست و خیز کنار پیش می رفتم، یورتمه اسب و شتر /

قلمرو ادبی:

کنایه: «سراچه ذهنم آماس می کرد» کنایه از «معلوماتم زیاد می شد» / استعاره: فوران تخیل



خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین، با حوصله همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخه به شاخه. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می گذشتیم.

قلمرو زبانی:

پالیز: باغ و بوستان

قلمرو ادبی:

استعاره: «پالیز سعدی» استعاره از «آثار سعدی»

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه، دامه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نکرد. اگر یک میت را نمی فهمیدیم، از میت دیگر مضمونش را در می یافتم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از بک صبح سوخته داد که بعد، وقتی در دبستان انشای می نوشتم، آن را به کار می بردم.

از محاسبات آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طغش که پایه عضله و استخوان بندی او را می بندد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، برتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آن جا که مربی کار آزموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزی بانی بنویسم، از همین آموختن سرخود و نوردی تنهاوش بود که:

«به حرص ارشدرتی خوردم کسیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استفت» (سنایی)

قلمرو زبانی:

شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از دنیا آوردن فرزند / کور مال کور مال: با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود: کسی که ناصحی ندارد و بدون مشورت کاری بکند، مستقل، خود مختار، رها و آزاد، مستبد و خود رای / تنهاوش: به تنهایی / مگیر: باز خواست نکن / استسقا: آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود.

قلمرو ادبی:

کنایه: «به منزله شیر آغوز بود» کنایه از «محکم می ساخت»

قلمرو فکری:

اگر از روی حرص کاری کردم، مرا مورد مؤاخذه قرار نده؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. (نویسنده با تواضع می خواهد کاستی های احتمالی ابتدای نویسندگی خود و روی آوردن به این حرفه را توجیه کند)

روزها، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلید)

مستقر (ساکن، استقرار یافته)

متمکن (دارا، ثروتمند)

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انصاف جاودان - بحران های عصبی - شمع بی شائبه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد، گزاره.

نمونه: خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

گزاره

نهاد

نهاد، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم؛ یعنی، « صاحب خبر » است.

گزاره، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس، جمله ها را مشخص کنید؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم، هر دو	آنها را از مادر بزرگشان یادداشتند.
- (آن ها)	از این مادر بزرگ زیاد حرف می زدند

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که بخش به هم نشیء باشد و به هیچ کس نشیء نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب،

صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون

هر یک، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا،

اقناع کننده و پذیرفتنی می نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه « متناقض نما » (پارادوکس) می گویند

حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

- کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.

آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود »



- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / ای حقیقی ترین مجاز ، ای عشق / ای همه استعاره ها از تو.
حقیقی ترین مجاز: « حقیقی، مجازی نمی شود، مجازی یعنی آن چه غیر واقعی است.

قلمرو فکری

۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ پرزنگ و نگار، پرآن و نرم.

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید:

الف) سراچه ذهنم آماس می کرد. معلوماتم زیاد می شد.

ب) از فرط هیجان لکه می دویدم. بسیار ذوق زده می شدم

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید:

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

انسانی مؤمن و متعهد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد. و همین اعتقاد به او آرامش می داد.

۳- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

دکتر اسلامی ندوشن، با فروتنی خطای خود را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جبارت و کتانی را همانند شعر پامانی درس نتیجه حرص و طمع می داند.

۴-



روان خوانی

میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قمت دوس یا امتحان شده و از این کار پر زحمت که برای شاگرد مدرسه مقصوب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، ربانی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه ترین ساگردان، پیش از بیت روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دوس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سربریم. بارانی بهاری از آنهایی که ایجادیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ رازفته و کوفه کلهای بفته را در فشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفتی جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی:

مسرور: شادمان، خوشحال / چابک دستی: مهارت، چالاکی، استادی / رفته: از مصدر «روفتن» و یا «رویدن»، جارو کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / دُرافشان: درخشان، افشاننده مروراید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی:

تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید

آسمان می خندید؛ گلهای طراوت دونی خویش، سرست و چلچله ها که در گردن بزرگ که از سگوف، سفید بودند، می رقصیدند. کنجی زرد، روی شاخه علفی خود نوشته، پرهای شبنم دار خویش را همچان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن باد افرخنده، جنت خویش را می خواند. پسری روستایی ند کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، کلاه کوفته سفیدی را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دست های حساسه او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی:

نمد: فرش ماندنی که از مالیدن پشم کرک درست می شود

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، محابی به ما کرده، لبخندی زده؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندهایب انجمن انس ما محبوب می شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: «پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی:

بذله گو: آدم شوخ، خوش محضر / عندهایب: بلبل، هزار داستان

قلمرو ادبی:

تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.



فرزند صحر که هیچ وقت با ساکنین شهر کماله نکرده بود، دست و پای خویش را کم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای «دشت فروغی پیداشد؛ گفتی جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مستقیماً یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین»
دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی:

فروغ: نور، روشنی / گفتی: انگار / مسرت: خوشی، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت کبوتر برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لاف کاغذی در گوشه اطاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادر من می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد»

«این بین، من متأثرتر از همه پیشهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهمتن بدیم و کاش را شیرین کنیم و چنین کردیم. کودک با ادب و تواضعی عجب آنها را گرفت و همین که دید که سفید و خیلی دور شده اند و باید بروی، دست در جیب کرده، شش کشش بیرون آورد و به رتقاداد.

قلمرو زبانی:

گیوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه بود، تنها اثره های سیاه و بلند، یک جفت چشم. «دشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناخیزی هدیه خویش شرمسار است. «بلاغ، زیر یک دخت تو منم سیب، پس از چند ساعت، بازی و بک سری به استراحت نشستیم و از هر دو سخنی در میان آوردیم. آرزوهای ناکردان جوان که تازه می خوانند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و حرکتی آرمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان کرده و از آنها شورت می نمود.

قلمرو زبانی:

پوزش: عذر خواهی، معذرت. / مؤگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن

جوان ترین همه که قیافه ای کشاده و چشمانی دشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می خواست «اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقش، مقتضای حاضری کرد. من از همه خیال پرست ترمی خواستم آرزو بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم، بانان اندک باز هم و در پی شهرت ادبی بروم. «در آن روزها تازه میت های بی معنی می ساختم که وسیله خنده رفت بود.

این آرزو نامدقی موضوع شوخی دوستان گردید و حرکت شروع به لطیفه پرانی کردند، یکی می گفت: «دست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند»

دومی شوخ ترمی گفت: «بسیار خوب است و وسیله تورا می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»



سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً همین مجلس، بالبداهه از امیر معزنی تقلید کرده، شعری «مدح کینه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه «عذاب، هنر مندی کرده، گفتیم: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید. به تقدیر آرزوهای دیگران را شنفت.»

قلمرو زبانی:

بالبداهه: بدون فکر قبلی

عزیزترین رهای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، بخندی زده گفت: «من می خواهم بایه اندک، باز رنگانی را پیش کیرم اما بدان شرط که رفته‌ها هر وقت می خواهند حسریداری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رتقار رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفته! زندگی آینه ما دشواری تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار ما بنابر این است که بایکدیگر عهد کنیم هر چه «آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطرمان نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی:

حسن سیرت: خوبی خلق و عادت / صباحت: زیبایی، نیکو روی شدن / توأم: همراه / آرمان: هدف / بدیهی: روشن، آشکار / میثاق: عهد و پیمان

قلمرو ادبی:

تشخیص: شب چیزی بزیاید. / کنایه: - شب ابستن بودن «کنایه از «اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد»

رتقا گفتند: «طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم.» و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شگوفه سیب چیده، گفتم: «بسیار دیر چرخ نفرس از بستن پیمان، یک برگ از این شگوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتانی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رتقا سر را روی شگوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتم:

«به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشینه سفید روی بوستان، سوگند که «تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تند بادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شگوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای شگوفه را کندن و هر یک برگ خود را در میان دقتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی:



اوراق: چِ ورق، برگ ها / ضبط کنیم: نگهداریم / انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن
قلمرو ادبی:

استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ ها - مثل شکوفه ها
 استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورتگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «أَلْعَبْدُ يَدْبُرُ وَ اللَّهُ يَقْدَرُ» توضیح دهید.



۱- وقت است تا برگ سفر بر باره بنسیم دل بر عبور از سدّ خار و خاره بنسیم

قلمرو زبانی :

برگ : توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه / باره : اسب / خاره : سنگ خارا ، سنگ

قلمرو ادبی :

برگ سفر بستن: کنایه از آماده سفر شدن. / دل بر عبور بنسیم: کنایه از جایی بگذریم. / خار ، خاره: جناس ناقص / سدّ خار: تشبیه. (خار مانند سدی است) - سدّ خار: استعاره (سختی ها و مشکلات مانند سدّخاری هستند).

قلمرو فکری :

زمان آمادگی برای مبارزه با دشمن فرارسیده است، باید از سختی های زیادی عبور کنیم.

۲- از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم بانگ از جرس برخاست وای من خموشم

قلمرو زبانی :

بانگ : فریاد ، صدا / کران : طرف، جهت، کنار / رحیل : از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن / جرس: زنگ / بیت چهار جمله است/

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر: بانگ، رحیل ، گوش

قلمرو فکری :

از هر گوشه ای صدای کوچ کردن به گوشم می رسد اگر من سکوت اختیار کنم و کاری نکنم ، وای بر من باد.

۳- دریادلان راه سفر در پیش دارند پاد رکاب راهوار خویش دارند

قلمرو زبانی :

دریادلان : رزمندگان / سفر : مبارزه با دشمن / راهوار : آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛ خوش حرکت و تندرو / رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد.

قلمرو ادبی :

پا در رکاب داشتن: کنایه از آماده بودن. / تشبیه درون واژه ای : کسانی که دل شان مانند دریا بزرگ و وسیع است /

قلمرو فکری :

مبارزان راه مبارزه را در پیش گرفته اند و آماده حمله و هجوم هستند.

۴- گاه سفر آمد برادر، ره داز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

قلمرو زبانی :

گاه سفر : زمان سفر / برادر : ای برادر ، منادا / پروا مکن : نترس / بیت شش جمله است /

قلمرو ادبی :

کنایه : راه دراز بودن کنایه از سختی های زیادی وجود دارد.

قلمرو فکری :

ای برادر، زمان مبارزه فرا رسیده است و تا پیروزی، سختی های زیادی وجود دارد، نترس، عجله کن که همت بلند چاره کار ما است.



۵- گاه سفر شدم باره بردامن برانیم تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم

قلمرو زبانی :

باره : اسب / دامن : دامنه کوه ، صحرا / بوسه گاه: محل احترام، سرزمین مقدس و شایسته زیارت / وادی : سرزمین / وادی ایمن : صحرا و بیابانی است در جانب راست کوه طور (طور سینا) که در آن جاندای حق تعالی به موسی (ع) رسید.

قلمرو ادبی :

تلمیح / تشبیه : وادی ایمن مانند بوسه گاهی است / استعاره : بوسه گاه وادی ایمن ، استعاره از سرزمین فلسطین است /

قلمرو فکری :

اکنون وقت حرکت فرارسیده است، باید تا سرزمین فلسطین که مقدس و شایسته زیارت است، پیش برویم.

۶- وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

قلمرو زبانی :

فرعونیان: لقب پادشاهان مصر / قبطیان : ج قبطی، منسوب به قبط، سکنه قدیم کشور مصر / جلودار: رهبر / نیل : رود نیل /

قلمرو ادبی :

استعاره : فرعونیان استعاره از « اسرائیلیان »، « موسی » استعاره از « امام خمینی »، « نیل » استعاره از مشکلات /

قلمرو فکری :

سرزمین فلسطین را صهیونیست ها اشغال کرده اند ، امام خمینی پرچم مبارزه با صهیونیست ها را برافراشته است اگر چه دشواری های زیادی در این راه وجود دارد.

۷- تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر بر جای ما بگانه تنگ است ای برادر

قلمرو زبانی :

را : فک اضافه خانه ما تنگ است / بیت پنج جمله است /

قلمرو ادبی :

واج آرای: « گ » / تکرار : تنگ / جناس : تنگ ، ننگ /

قلمرو فکری :

با وجود دشمن غاصب در این خانه (فلسطین)، این خانه برای ما تنگ است، ای برادر، وجود دشمن در خانه (اگر کاری نکنیم) برای ما ننگی بیش نیست.

۸- فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد تخت و نگین از دست اهریمن بگیرد

قلمرو زبانی :

این خانه : سرزمین فلسطین / تخت : فلسطین / نگین : قدس / اهریمن : شیطان ، منظور اسرائیلیان است

قلمرو ادبی :

استعاره : خانه ، تخت ، نگین ، اهریمن

قلمرو فکری :

امام خمینی فرمان داده است که قدس را از دشمن بگیرد و به شکوفایی برساند.



۹- یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد ای یاوران باید ولی را یآوری کرد

قلمرو زبانی :

کلیم : سخنگو ، لقب حضرت موسی (ع) / آهنگ : قصد / سامری : نام مرد زرگری منافق در بنی اسرائیل . پس از رفتن حضرت موسی به کوه طور و توقف چهل روزه ایشان (به جای سی روز) در آن جا ، مردی به نام سامری ، گوساله ای از طلا ساخت و مردم را به پرستش آن فراخواند . مردم نیز دعوت او را اجابت کردند . حضرت موسی (کلیم الله) در بازگشت از طور این گوساله را تگه تگه کرد و در نیل افکند . / ولی : دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص) ، دوست /

قلمرو ادبی :

تلمیح / استعاره : « کلیم » استعاره از « امام خمینی » ؛ « سامری » استعاره از « اسرائیلیان » / کنایه : آهنگ جان کسی کردن : تصمیم به کشتن گرفتن

قلمرو فکری :

اکنون امام خمینی قصد نبرد با دشمن متجاوز را دارد و ما باید او را یاری کنیم.

۱۰- حکم جلودار است بر هامون بتازید هامون اگر دریا شود از خون ، بتازید

قلمرو زبانی :

حکم : فرمان / جلودار : رهبر / هامون : دشت /

قلمرو ادبی :

تشبیه : هامون مانند دریا بشود / اغراق : هامون از خون پر بشود / مراعات نظیر : هامون ، دریا

قلمرو فکری :

فرمان رهبر است که بر دشت ها بتازید ، و اگر صحرا پر از خون شد نیز نهراسید و به پیش بروید.

۱۱- فرض است فرمان بردن از حکم جلودار کر تیغ بارد، کوبارد، نیت دشوار

قلمرو زبانی :

فرض : واجب گردانیدن ، آنچه انجام آن بر عهده کسی نهاده شده باشد ، لازم ، ضروری / بیت پنج جمله دارد /

قلمرو ادبی :

استعاره : تیغ مانند باران ببارد / اغراق : تیغ مانند باران ببارد /

قلمرو فکری :

اطاعت از حکم رهبری واجب است ، اگر از آسمان تیغ نیز ببارد باید آماده نبرد شویم.

۱۲- جانان من برخیز و آهنگ سفر کن کر تیغ بارد، کوبارد، جان سپر کن

قلمرو زبانی :

ان : در جانان ، شباهت است « مثل جان عزیز » /

قلمرو ادبی :

کنایه : « جان سپر کردن » کنایه از « شدت مقاومت » / استعاره : تیغ مانند باران ببارد / تشبیه : جان را مانند سپر بساز / متناقض

نما : جان را سپر کردن (سپر برای محافظت از جان است)

قلمرو فکری :

ای جان من ، آماده مبارزه با دشمن شو ، و خود را برای هر نوع سختی آماده کن.



۱۳- جانان من برخیز بر جولان برانیم زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم

قلمرو زبانی :

جولان : نام مکانی در سوریه که رژیم اشغالگر صهیونیست آن را اشغال کرده است / جولان: تاخت و تاز / خط : مرز /

قلمرو ادبی :

جناس تام : جولان / واج آرایبی : « ن »

قلمرو فکری :

ای عزیز من برخیز به سوی کوه های جولان پیش برویم و از آن جا با تاخت و تاز تا سرزمین لبنان برویم.

۱۴- آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد آنجا که هر کویش غمی نهفته دارد

قلمرو زبانی :

کوی : محله

قلمرو فکری :

آن سرزمینی که در هر گوشه آن صدها نفر شهید شده اند، آن جایی که مردمانش رنج های فراوانی به دوش می کشند.

۱۵- جانان من اندوه لبنان کشت ما را بگشت داغ دیر یاسین پشت ما را

قلمرو زبانی :

قلمرو ادبی :

کنایه : « پشت شکستن » کنایه از « غم و اندوه فراوان » / داغ : غم / دیر یاسین : نام روستایی در فلسطین است . وقتی ساکنان آن از زمین های کشاورزی بر می گشتند، اسرائیلیان ۱۰۷ نفر از روستاییان بد دفاع را به گلوله بستند و کشتند.

قلمرو ادبی :

تلمیح

قلمرو فکری :

غم و اندوه لبنان ما را کشت، و داغ شهادت مردم دیر یاسین پشت ما شکست.

۱۶- باید به مژگان رفت کرد از طور سینین باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

قلمرو زبانی :

مژگان : مژه ها / رُفت : رُفتن، زدودن / گرد : گرد و خاک / طور سینین : طور سینا /

قلمرو ادبی :

تلمیح / کنایه : به مژگان رُفتن : با شور و عشق کاری سخت را انجام دادن / استعاره : « گرد » استعاره از اسرائیلیان؛ « طور سینین » استعاره از « سرزمین فلسطین » / به سینه رفتن : با تلاش بسیار /

قلمرو فکری :

باید صهیونیست ها از سرزمین فلسطین بیرون کنیم ، و با تمام وجود از این سرزمین مقدس محافظت کنیم.

۱۷- جانان من برخیز و بشو بانگ چاووش آنک امام ما علم به گرفته بر دوش

قلمرو زبانی :

چاووش : آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند ، در این بیت منظور « امام خمینی » است / آنک : اینک، اکنون / علم : پرچم ، لوا ، بیرق / مصراع اول ، سه جمله است

قلمرو ادبی :

کنایه : علم گرفتن کنایه از آماده مبارزه شدن



قلمرو فکری :

ای برادر مبارز ، آماده شو و صدای رهبر را بشنو ، اینک خود رهبر پرچم مبارزه با دشمن را بر دوش گرفته است.

۱۸- تکبیر زن، لبیک کو نشین به رهوار / مقصد دیار قدس همپای جلودار

قلمرو زبانی :

تکبیر ک الله اکبر گفتن / لبیک : دعوت را اجابت کردن / رهوار: اسب تندرو / همپا : همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند . همپایی : همگامی، همراهی ، « همپا» واژه ای « وندی » است /

قلمرو ادبی :

قلمرو فکری :

با فریاد الله اکبر و لبیک ، سوار بر اسب شو و پا به پای رهبر حرکت کن چرا که مقصد نهایی ما قدس است.

حمید سبزواری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید:

زنگ (جرس) / کوچ (رحیل) / واجب گردانید (فرض)

۲- در مصراع زیر « جولان » چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم / تاخت و تاز

۳- بیت زیر چند جمله است؟ شش جمله

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است / پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

۴- سه واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی :

۱- از متن درس برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.

جناس همسان (تام): جولان / جناس ناهمسان (ناقص): تنگ، تنگ

۲- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

برگ سفر بر باره بستن: آماده سفر (مبارزه) شدن

علم بر دوش گرفتن: آماده مبارزه شدن

قلمرو فکری :

۱- در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟ فرعونیان و قبطیان: «اسرائیلیان» / موسی: «امام خمینی» / نیل: «مشکلات»

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است / موسی جلودار است و نیل اندر میان است



۲- معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

۳- آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ بله، چون با کلماتی حماسی ما را به مبارزه با ظلم ستیم و حمایت از مظلوم و دعوت می کند.

۴- مقصود از مصراع « پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟ آماده مبارزه، مستند

۵- در مصراع « تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم » منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟ تخت: سرزمین فلسطین / نگین: قدس شریف / اهریمن: اسرائیلیان

ای کعبه به داغ ماتم، نیلی پوش / وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش
بژ تو که فرات، رشحه ای از یم ه توست / دریا نشیدم که کشد مشک به دوش

محمد علی مجاهدی (پروانه)

قلمرو زبانی:

نیلی: به رنگ نیل، کبود رنگ / فرات: رود فرات / رشحه: قطره یم: دریا
مشک: پوست گوسفندی که درست و بدون شکافتن از وسط کنده باشند و در آن ماست، دوغ یا آب بریزند

قلمرو ادبی:

استعاره: « یم » استعاره از « معرفت » / تشخیص: این که کعبه نیلی پوش باشد یا داغدار باشد. / فرات در جوش و خروش باشد. / حسن تعلیل: این که کعبه در ماتم کسی نیلی پوش باشد. / تلمیح: واقعه کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل
استعاره: « دریا » استعاره از حضرت « ابوالفضل » / تشبیه: فرات مانند قطره ای است.؛ تو مانند دریایی هستی

قلمرو فکری:

ای ابوالفضل کعبه در سوگ تو سیاهپوش است و و از تشنگی تو رود فرات نا آرام و بی قرار. فرات در مقابل تو مانند قطره است و تو مانند دریایی هستی که مشک آب بر دوش کشیدی و این جای شگفتی است.



گنج حکمت

به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست کرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمافی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم بازمی کرد. خورشید در جُشن بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را گل می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد. و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بارعام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به نامش ایستادیم.

اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یادایش را کران سیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

قلمرو زبانی :

هفت دست : هفت سیاره / کلاف : نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک / جشن بی غروب : شادی همیشگی / گل کشیدن : هلهله شادی سر دادن / جمهوری گل محمدی : جمهوری اسلامی / محوطه : پهنه، میدانگاه، صحن / بار : اجازه، رخصت؛ بارعام : پذیرایی عمومی، شرفیابی همگانی؛ مقابل بار خاص (پذیرایی خصوصی) / حلول : در آمدن ، رسیدن / سترگ : بزرگ ، عظیم / تابناک : درخشان ، نورانی /

قلمرو ادبی :

تشخیص : آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد / تشبیه: رنگین کمافی از شوق و شور / تشبیه: کلاف ابرهای تیره / تشخیص: خورشید در جُشن بی غروب ، بر بام روشن جهان ایستاده بود / استعاره : بام روشن جهان (جهان مانند خانه ای است که بام دارد / استعاره : تولد جمهوری گل محمدی از « جمهوری اسلامی ایران)

تشخیص: بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد / تشبیه : محوطه آفتابی انقلاب / استعاره: خورشیدی ترین مرد قرن استعاره از «امام خمینی» / تشبیه : صبح روشن آزادی

تخیص: اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. / استعاره : این نهضت مانند خورشیدی است که درخشندگی دارد / استعاره : « حلول این صبح روشن» استعاره است از «انقلاب اسلامی» / استعاره : « حماسه سترگ » استعاره از « انقلاب اسلامی »

قلمرو فکری :

بارعام رحمت الهی راه یافتیم : رحمت الهی نصیب همه مردم ایران شد /



درس یازدهم

یاران عاشق

۱- بیاعاشقی را رعایت کنیم / یاران عاشق حکایت کنیم

قلمرو زبانی:

عاشقی را: راه و رسم عاشقی را / یاران عاشق: شهدا، رزمندگان

قلمرو ادبی:

عاشقی: مجاز از راه و روش عاشقی

قلمرو فکری:

بیا راه و رسم عاشقی را رعایت کنیم و یادی کنیم از یاران عاشقی (شهدایی) که دیگر در کنار ما نیستند.

۲- از آن‌ها که خونین سحر کرده اند / سحر بردار خطر کرده اند

قلمرو زبانی:

آن‌ها: شهدا، رزمندگان / مدار: جای دور زدن / مدار خطر کردن: گذشتن از جان و مال / خطر: کار دشوار و مرگ آفرین

قلمرو ادبی:

مصراع اول کنایه از «شهادت» / مصراع دوم کنایه از: خطرات راه را پذیرفتن و گذشتن از جان و مال / مدار خطر: اضافه استعاری: خطر مانند چیزی است که مدار دارد

قلمرو فکری:

یاران عاشقی که شهید شدند و از جان و مال خود گذشتند (مفهوم: عاشقان آگاهانه جان می‌بازند. / پایان عاشقی شهادت است).

۳- از آن‌ها که خورشید فریادشان / دید از گوی سحر زادشان

قلمرو زبانی:

آن‌ها: شهدا، رزمندگان / دمید: فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی:

تشبیه: خورشید فریادشان (فریادشان مانند خورشید روشنی بخش و گرما بخش است) / استعاره: گوی سحر زاد (گلویشان مانند موجودی است که سحر می‌زاید) / سحر زاد: کنایه از بیدارگر، حیات بخش / مجاز: «گلو» مجاز از «دهان»

قلمرو فکری:

یاد کنیم از آن‌هایی که فریادشان چون خورشید روشنی بخش است و از دهانشان، امید و پیروزی طلوع می‌کند.

۴- چه جانانه چرخ جنون می‌زنند / دف عشق با دست خون می‌زنند

قلمرو زبانی:

جانانه: جان + انه / چرخ جنون: رقص دیوانگی / با دست خون: دست خون آلوده شده / دف: نوعی ساز،

قلمرو ادبی:

تناقض (پارادوکس): ۱- چرخ جنون (رقص هنگام شادی و آگاهی است) ۲- با دست خون آلوده دف زدن. / تشبیه: دف عشق (عشق مانند دفی است که می‌زنند) / کنایه: دف زدن (شادی کردن)

قلمرو فکری:

چقدر عاشقانه و زیبا، دیوانه وار رقص عاشقانه می‌کنند؛ با دستانی خون آلوده شده به شادی می‌پردازند.

۵- به رقصی که بی‌پاوس می‌کنند / چنین نغمه عشق سر می‌کنند:

قلمرو زبانی:

نغمه: آوا / سر می‌کنند: می‌سرایند / موقوف المعانی با بیت بعد



قلمرو ادبی :

تناقض (پارادوکس): ۱. بی پا و سر رقص کردن ۲. بی سر نغمه سرودن / تشبیه (نغمه عشق) : عشق مانند نغمه ای است که می سرایند.

قلمرو فکری:

آنانی که ، بی پا و سر ، رقص عاشقانه می کنند و آوازهای شادی سر می دهند. (به استقبال شهادت رفتن)

۶- هلا مکر جان و جانان ما / بزن زخم انکار بر جان ما

قلمرو زبانی :

هلا : آگاه باش / مُنکر: انکار کننده /

قلمرو ادبی :

جان مجاز از وجود/ تشبیه : زخم انکار (انکار مانند زخمی است) / کنایه : زخم انکار زدن کنایه از « سرزنش کردن »

قلمرو فکری:

آگاه باش ای کسی که جان و جانان ما را منکر هستی و ما را سرزنش می کنی...

(ای کسی که وجود عاشق ما و معشوق را درک نکرده ای و نمی پسندی، تا می توانی با انکار عشق و عاشقی زخم بر جان ما بزن!)

۷- بزن زخم، این مرهم عاشق است / که بی زخم مردن، غم عاشق است

قلمرو زبانی :

مرهم : هر دارویی که روی زخم گذارند ، التیام بخش . / بی زخم مردن : مرگ معمولی و طبیعی.

قلمرو ادبی :

استعاره : زخم استعاره از « سرزنش » / تشبیه : زخم مانند مرهم است / پارادوکس : مرهم بودن زخم

قلمرو فکری :

تا می توانید ، با سرزنش های تان بر ما زخم بزنید (برای ما جای نگرانی نیست) ؛ غم عاشق آن است که در راه معشوق جان نسپارد و به مرگ طبیعی بمیرد.

۸- کوسوخت جان من از فرط عشق / خموشی است من ، اولین شرط عشق

قلمرو زبانی :

سوخت : سوخته شد (از افعالی هست که گاهی نیاز به مفعول دارد و گاهی نیاز به مفعول ندارد) / از قَطر: در نتیجه فراوانی و

بسیاری. / خموشی : ساکت بودن ، دم بر نیاوردن / هان : شبه جمله ، آگاه باش

قلمرو ادبی :

استعاره : جان مانند چیزی است که سوخته می شود / عشق مانند آتشی است که می سوزاند. / سوختن جان: کنایه از رنج بسیار / خموشی: کنایه از سکوت

قلمرو فکری :

مگو : « جانم از شدت عشق سوخته شده است » ؛ بدان که اولین شرط عشق و عاشقی ، سکوت کردن در برابر ناملایمات است.

۹- بیهوش لاله یابی که در باغ ماست / خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرو زبانی :

لاله : شهید ، ایثارگر / باغ: جامعه ، سرزمین

قلمرو ادبی:



استعاره : لاله (شهید) - باغ (سرزمین، وطن) / تناقض (پارادوکس) : خموشند و فریادشان تا خداست / تناسب: لاله ، باغ / خاموشی و فریاد لاله ها: تشخیص قلمرو فکری :

این لاله هایی (شهدا) که در سرزمین ما هستند را با دقت نگاه کن که چگونه ساکت هستند و فریاد سکوت شان تا عرش بالا می رود. (این بیت تأکید و مصداقی برای بیت قبل است)

۱۰- بیا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله را حمایت کنیم

قلمرو زبانی :

لاله / آلاله : شقایق ، لاله نعمانی

قلمرو ادبی :

استعاره : لاله و آلاله استعاره از شهدا / تشخیص: بیعت با لاله ، حمایت از آلاله.

قلمرو فکری :

بیا دوباره با گل های لاله بیعت کنیم و از شقایق دو باره حمایت کنیم. (برماست که با شهیدان عهدی ببندیم که از ثمرات خورشید صیانت کنیم)

هم صدا با حلق اسماعیل ، سید حسن حسینی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژه های زیر را بنویسید

انکارکننده

عمادی شهریاری

دشمن آیینی باشد روی زرد

مُنکِر آیینی باشد چشم کور

جای دور زدن و گردیدن

مسعود سعد سلمان

جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست

ای داور زمانه ، ملوک زمانه را

۲- همان طور که می دانید ، صفت بیانی ، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه ای که وصف می شود ، موصوف نام دارد.

مثال: کتب خواننی موصوف صفت



* به پر کاربرد ترین صفت های بیانی توجه کنید:

- (۱) مطلق: پاک ، خوشحال ، خطرناک (جوان پاک ، دانش آموز خوشحال ، روش خطرناک)
- (۲) فاعلی
- بن مضارع + نده: سازنده (انتقاد سازنده) درخشنده (چهره درخشنده)
- بن مضارع + ا: گویا (کتاب گویا) کوشا (جوان کوشا)
- بن مضارع + ان: خندان (دانش آموز خندان) تابان (خورشید تابان)
- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار ، آموزگار (خداوند آفریدگار، انسان آموزگار)
- بن ماضی + از: خریدار (شخص خریدار) خواستار (انسان خواستار)
- اسم / بن / صفت + گر : زرگر (مرد زرگر) توانگر (انسان توانگر) روشنگر (مطلب روشنگر)
- اسم / صفت + بن مضارع : خداشناس (فیلسوف خداشناس) راستگو (پدر راستگو)
- (۳) مفعولی: بن ماضی + ه / ه (=) پرورده (متن پرورده « متن پرورده شده » شکفته (گل شکفته)
- (۴) لیاقت : مصدر + ی : نوشیدنی

- (۵) نسبی
- اسم + ی : آسمانی (کتاب آسمانی)
- اسم + ین : زرین (گردن بند زرین)
- اسم + ینه: سیمینه (گلدان سیمینه)
- اسم + انی : روحانی (مرد روحانی)
- اسم + انه : (سخن کودکانه)

* اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید:

فعل	بن مضارع	صفت فاعلی	صفت لیاقت	صفت مفعولی
نوشت	نویس	نویسنده	نوشتنی	نوشته
خواندم	خوان	خواننده	خواندنی	خوانده

قلمرو ادبی

۱- از متن درس ، برای هر آرایه ادبی نمونه ای مناسب بیابید و بنویسید:

تشبیه : (دشمن) (مناقض نما: (خمشند و فریادشان تا خدا است)

۲- شعر « یاران عاشق » را از نظر قالب و مضمون ، با شعر « زاغ و کبک » مقایسه کنید.

قلمرو فکری

۱- در بیت سوم ، مقصود از یاران عاشق ، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

شهادت، ایثارگران. فریادشان مثل خورشید روشنی بخش است / سپیده سحر و سپهر و زی از گوی شان می در

۲- در بیت آخر ، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟ بیت دوباره با شهادت و آرمان های انقلاب

۳- نخست ، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید ؛ سپس برای هر یک ، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر ، عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد / سعدی

ای انسانی که ادعای عاشقی می کنی ؛ عشق حقیقی را از پروانه یاد بگیر ، که جانش را از دست داد اما فریادی نکشید. (سکوت کردن در برابر سختی های عشق)

مکسوخت جان من از فرط عشق / خموشی است مان ، اولین شرط عشق

ب) چه از تیر و چه از تیغ ، شما روی نتابید / که در جوشن عشقید ، که از کرب و بلا بید. حمید سبزواری

روی تابیدن : روی برگردانیدن / جوشن : زنده / تشبیه : عشق مانند جوشنی است. / تلخ : به واقع کربلا (بهنگاه از عشق روی بر نمی تابید)

حلا مکر جان و جانان ما / بزن زخم ه انکار بر جان ما



از چنبر نفس، رسته بودند آنها / بت ها همه را سگته بودند آنها
 پرواز شدند و پرکشودند به عرش / هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

قلمرو زبانی:

چنبر: حلقه، دایره / رسته: رها شده (بن مضارع: ره) / بت ها همه را: همه بت ها را: «را» نشانه نفعول است / عرش: آسمان

قلمرو ادبی:

کنایه: «از چنبر نقش رستن» کنایه از «ترک تعلقات مادی» / استعاره: چنبر نقش «نقش مانند موجودی است که چنبر می زند» / «بت ها» استعاره است از «تعلقات مادی» / تناقض (پارادوکس): دست بسته پرگشودن / واج آرای: ش

قلمرو فکری:

این رباعی در ستایش شهدای غواص سروده شده است.

شهدا همه تعلقات و دلبستگی ها را کنار زده بودند با وجود این که دست بسته بودند به سوی آسمان ها پرواز کردند.



شعر خوانی

صبح بی تو

شعر در باره امام زمان (عج) است

۱- صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد / بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

قلمرو زبانی :

تو : امام زمان (عج) / آدینه : جمعه / حالتی : مفعول

قلمرو ادبی :

تضاد : صبح ، بعد از ظهر / تشخیص : مهربانی حالت کینه داشته باشد /

قلمرو فکری :

یا امام زمان ، صبح بدون تو مانند بعد از ظهر جمعه ها غم آلود است. بدون حضور تو، حتی مهربانی چیزی جز کینه و نفرت ندارد.

۲- بی تو می‌کیند تعطیل است کار عشق بازی / عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

قلمرو ادبی :

تشخیص: عشق خبر از چیزی داشته باشد / مراعات نظیر : تعطیل ، جمعه - شنبه ، جمعه / تضاد : شنبه ، جمعه

قلمرو فکری :

یا امام زمان ، می گویند بدون تو ، کار عشق و عاشقی تعطیل است اما عشق به زمان کاری ندارد.

۳- جند بر ویرانه می خواند به انکار تو اما / خاک این ویرانه با بوی از آن گنجد دارد

قلمرو زبانی :

گنجینه : مال بسیار ، گنج

قلمرو ادبی :

استعاره : انکار کنندگان وجود امام زمان / تلمیح : به اعتقاد قدما ، جغد در ویرانه های که گنج پنهان دارد ، زندگی می کند / مراعات نظیر : جغد ، ویرانه ، خاک ، گنجینه / تشخیص : جغد به انکار بخواند - / کنایه : « بوی چیزی را داشتن » کنایه از « نشان چیزی را داشتن » /

قلمرو فکری :

انکار کنندگان، وجود تو را انکار می کنند؛ اما خاک این زمین که بدون حضور تو مثل ویرانه ای است ، نشانه های تو را آشکارا دارد.

۴- خواستم از رنجش دوری بگویم ، یادم آمد / عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

قلمرو زبانی :

دیرینه : قدیمی (دیر + ینه = وندی)

قلمرو ادبی :

تشخیص: عشق با آزار خویشاوندی داشته باشد / مراعات نظیر: رنجش ، آزار /

قلمرو فکری :

می خواستم رنجش های دوران دوری تو را بگویم اما یادم آمد که عشق با آزار نسبتی بسیار قدیمی دارند. (دوری را باید تحمل کرد)



۵- در هوای عاشقان پرمی کشد بانی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

قلمرو زبانی :

کبوتر چاهی : نوعی کبوتر به رنگ خاکستری سیر که امروزه معمولاً در اماکن متبرکه زندگی می کنند. /

قلمرو ادبی :

استعاره : کبوتر چاهی استعاره از امام زمان (عج)

قلمرو فکری :

عاشقانت منتظر ظهور تو هستند ؛ تو هم بی صبرانه منتظر آمدن هستی (باید به فرمان خدا بیاید)

۶- ناکهان قفل بزرگ تیرگی را می کشاید آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قلمرو ادبی :

تشبیه : قفل تیرگی (تیرگی = مشبه ، قفل : مشبه به) ، (می تواند استعاره هم باشد « تیرگی مانند خانه ای است که قفل دارد /

استعاره : شهر پر آینه استعاره از جامعه آرمانی /

قلمرو فکری :

روزی به فرمان خداوند ، با آمدن خود ، تیرگی ها را از بین خواهد برد. و ما را به آرمان شهر خواهد رساند.

قیصر امین پور

درک و دریافت

۱- در خوانش این سروده ، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟

حسن شعر و مکث و دنگ واژه ها و جملات

۲- « انتظار موعود » یکی از مایه های ادبیات انقلاب اسلامی است ؛ بر این مبنا ، متن شعر خوانی را بررسی کنید.



درس دوازدهم

کاوه دادخواه

در داستان های ایران و اساطیر باستان ، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین او که برنیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند ، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت ، ضحاک برافراشت. درفشی که پشتیبان آن ، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود.

ضحاک ، معرب اژی دهاک (=اژدها)، در داستانهای ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی، در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سرشش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاکدین بود، از پا در می آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورشهایی حیوانی بدو می خورد و خوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می روید و مایه رنج وی می شود.

پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی در می آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران ، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهتر زادگان به دیوان او می برند و جانیشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خورد تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در این جا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا در می آورد... وی از بیم بر خود می پیچد و فریاد زنان از خواب می پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست وجوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «بر مایه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند. مادر فریدون، قرانک، پسر را به البرزکوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمایه و همه چهارپایان را می کشد و خانه آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سروکارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیداد پیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هرچه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

قلمرو زبانی:

اساطیر: جمع اسطوره، افسانه و قصه؛ اتحاد: یک پارچگی، یکی شدن / درفش: پرچم / معرب: عربی شده / منظر: نشانه، محل ظهور / خوی: اخلاق / ابلیس: شیطان و اهریمن / خوالیگر: آشپز، طبخ (خالیکر تلفظ درست آن است) / چالاک: زرنگ و سرمد / خورش: غذا / علاج: مداوا، دمان / فرزانه: دانشمند،



حکیم / کمتر: خردتر، خردسال تر، زیردست / بهتر: زادگان: بزرگ زادگان و فرزندان بزرگان / دیوان: دفتر محاسب، محل وزارت، خزانه داری / تحم: تصویر ذهنی از یک چیز / بیداد: ظلم و ستم / خیش: ناپاک / بیداد پیشه: ستمگر و ظالم /

۱- چو ضحاک شد بر جهان شریار بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی:

چو: حرف ربط / شهریار: غیر ساده، مرکب (شهر / یار) / انجمن شدن: جمع شدن

قلمرو ادبی:

جهان: مجاز

قلمرو فکری:

وقتی ضحاک پادشاه جهان شد؛ پادشاهی او هزار سال طول کشید

۲- نهان گشت کردار فرزانهان پراکنده شد نام دیوانگان

قلمرو زبانی:

فرزانگان: دانایان و خوبان / پراکنده: غیر ساده و ندی (پراکنده / ه) / دیوانگان: وندی (دیوانه / ان) (گ: واج میاجی)

قلمرو ادبی:

تضاد: دیوانگان، فرزانهان؛ نهان گشت، پراکنده گشت / کنایه: «پراکنده شد» کنایه از «مشهور شد». / دیوانگان: ایهام: الف: دیوانه ها ب: طرفداران ضحاک

قلمرو فکری:

راه و رسم (خوب) دانایان از بین رفت، نام انسان های ظالم و دیو صفت مشهور شدند.

۳- هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

قلمرو زبانی:

خوار: پست، زبون (خار: تیغ) / جادویی: جادوگری / ارجمند: شایسته، با ارزش / گزند: آسیب، آفت / آشکارا: وندی (آشکار + راستی: وندی) / در جمله های «جادویی ارجمند»، «نهان راستی» و «آشکارا گزند» فعل «شد» به قرینه لفظی حذف شده است.

قلمرو ادبی:

تضاد: «هنر، جادویی» «نهان، آشکارا» «خوار، ارجمند» و «راستی، گزند»

قلمرو فکری:

هنر و فضیلت از بین رفت، کارهای نادرست ارزش یافت؛ راستی و درستی نابود شد، تباهی همه جا را فرا گرفت. (جادویی در برابر هنر قرار می گیرد و اگر هنر را شایستگی و توانمندی بدانیم پس جادویی عملی خواهد بود که در برابر شایسته سالاری قرار خواهد گرفت. ضحاک جادویی را رواج می دهد و این نشان می که جادویی عملی اهریمنی است)

۴- برآمد برین روزگار داز کشید اژدها فاش به تنگی فراز

قلمرو زبانی:

برآمد: سپری شد / روزگار: وندی اژدها فاش: مانند اژدها منظور «ضحاک» است / تنگی: سختی

قلمرو فکری:

مدت زمانی بر این گونه گذشت و ضحاک در تنگنا افتاد و روزگارش به تنگی و تلخی گرایید



۵- چنان بد که ضحاک را روز و شب بر نام فریدون کشادی «دوب

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه / کشادی: گشاده شدن، می گشاد (ویژگی سبک قدیم)؛ «دو لب» نهاد فعل «گشاد» است.

قلمرو فکری:

روز و شب، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش فقط به نام فریدون (از ترس و خشم) باز می شد.

۶- زهر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی کند پشت راست

قلمرو زبانی:

مهتر: بزرگ / بخواست (اهمیت املائی)

قلمرو ادبی:

کنایه: پشت راست کردن: کنایه از ثابت و مستقر شدن، قدرت یافتن.

قلمرو فکری:

از هر کشوری بزرگان را دعوت کرد تا (بامشورت کردن با آن ها) با آسودگی و قدرت پادشاهی کند.

۷- از آن پس چنین گفت با موبدان که ای پرهنر با کمر بخردان،

قلمرو زبانی:

موبد: روحانی دین زرتشتی. / بخرد: خردمند. (وندی) / با گهر: دارای اصل و نسب

قلمرو فکری:

بعد از آن گفت: ای روحانیان پر هنر اصیل و خردمند ...

۸- مرا در نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن روشن است

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه (بدل از کسره) (در نهانی یکی دشمن من است)

قلمرو فکری:

یک نفر دشمن پنهانی من است که همه شما خردمندان از این موضوع آگاهی دارید و می دانید

۹- یکی محضر اکنون باید نوشت که جز تخم نیکی، سپید نکشت

قلمرو زبانی:

محضر: گواهی نامه، استشهاد نامه / سپهبد: سردار لشکر، منظور «ضحاک» است

قلمرو ادبی:

تخم نیکی: تشبیه (نیکی مانند تخمی است که آن را می کارند) اگر چه می توان به تعبیری آن را استعاره گرفت (نیکی مانند

گیاهی است که تخم دارد و آن را می کارند)

قلمرو فکری:

محتوای استشهادنامه باید این باشد که سپهبد (ضحاک) جز نیکی و خیر خواهی نکرده است (اکنون باید گواهی نامه ای نوشته

شود که من (ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام.)

۱۰- زبیم سپهبد هم راستان بر آن کار گشتند هم راستان

قلمرو زبانی:

بیم: ترس / راستان: انسان های درست / همداستان: هم رای و هم نظر (هم + داستان = وندی)



قلمرو ادبی:

مجاز: بر آن کار : گواهی نامه

قلمرو فکری:

گروهی از افراد راست رو هم که در دربار او حضور داشتند و فراخوانده شده بودند ، از ترس با آن استشهاده نامه موافقت کردند.

۱۱- بدان محضه اژدها ناگزیر / کواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی:

ناگزیر: ناچار (گزیر: چاره) / برنا: جوان

قلمرو ادبی:

مجاز: برنا و پیر ؛ یعنی ، همه . / استعاره: اژدها ، منظور ضحاک است

قلمرو فکری:

همهٔ مردم به ناچار ، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

۱۲- هم آنکه یکایک ز درگاه شاه / برآمد خروشیدن دادخواه

قلمرو زبانی:

هم آن گه : همان موقع / یکایک: ناگهان / درگاه: بارگاه / برآمد: به گوش رسید / دادخواه: صفت فاعلی مرکب مرخم (

دادخواهنده) منظور « کاوه » است / خروشیدن دادخواه: نهاد

قلمرو ادبی:

استعاره: « شاه » استعاره از ضحاک

قلمرو فکری:

ناگهان ، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد کاوهٔ دادخواه به گوش رسید.

۱۳- ستم دیده را پیش او خوانند / بر نامدارانش بنشانند

قلمرو زبانی:

ستم دیده: صفت مفعولی. / او: ضحاک / بر: نزد ، کنار / ش: مفعول (بر نامداران او را بنشانند) مضاف الیه (نزد نامداران او

نشانند)

قلمرو ادبی:

مجاز: ستم دیده « کاوه »

قلمرو فکری:

کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک نشانند

۱۴- بدو گفت مستر به روی دژم / که برکوی تا از که دیدی تم؟

قلمرو زبانی:

مستر: بزرگ تر / دژم: خشمگین /

قلمرو ادبی:

جناس: که (حرف ربط) ، که (ضمیر)

قلمرو فکری:



ضحاک با چهره خشمگین به کاوه گفت : بگو تا از چه کسی ستم دیدی تا حسابش را برسم (ضحاک خشم بر کاوه نه، بلکه حالتی از خشم و ناراحتی را برای حاضران نشان داد که بگویند از ماجرا متأثر و متأسف است و در پی جبران)

۱۵- خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاه منم کاوه دادخواه

قلمرو زبانی:

شاهها : منادا / کاوه دادخواه : مسند

قلمرو ادبی:

کنایه : دست بر سر زدن کنایه از حالت اندوه و تأسف

قلمرو فکری:

کاوه گفت : ای شاه از تو به من ستم رسیده است و من برای داد خواهی و شکایت اینجا آمده ام.

۱۶- یکی بی زیان مرد آهنگر ز شاه آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی:

یک مرد آهنگر بی زیان : سه ترکیب وصفی (سه : صفت شمارشی - آهنگر / بی زیان : صفت بیانی) / مصراع اول : مسند

قلمرو ادبی:

استعاره : آتش استعاره از ستم / کنایه : مصراع دوم کنایه است از اینکه از شاه بلا و ستم دیده ام /
ایهام تناسب : آتش : الف : ستم ب : آتش معمولی که با واژه « آهنگر » تناسب دارد. منظور شاعر « ستم » است

قلمرو فکری:

من یک مرد آهنگر بی زیان هستم که از شاه (تو) به من ستم رسیده است.

۱۷- توشاهی و کراژدها پیکری بسایدین داستان داوری

قلمرو زبانی:

و : حرف ربط هم پایه ساز / گری : اژدها پیکر : به شکل اژدها ، تنومند / داستان : موضوع / داوری : قضاوت

قلمرو ادبی:

تشبیه : تو مانند اژدها تنومند هستی.

قلمرو فکری:

اگر تو شاه هستی و یا مانند اژدها ترسناک و قدرتمند هستی باید به این موضوع رسیدگی کنی.

۱۸- اگر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست

قلمرو زبانی:

هفت کشور : ترکیب وصفی

قلمرو ادبی:

مجاز : هفت کشور = کل جهان

قلمرو فکری:

چرا باید از جهان پادشاهی تو، تنها رنج و سختی اش بهره ما باشد

۱۹- ثنایت با من بساید گرفت بدان تا بهان ماند اندر شکفت

قلمرو زبانی :

شمار گرفتن : حساب پس دادن /



قلمرو ادبی:

مجاز : جهان مجاز از مردم جهان

قلمرو فکری :

تو باید به من حساب پس بدهی (توضیح بدهی) تا مردمان از رفتار ظالمانه ات آگاه شوند.

۲۰- مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت زکیتی به من چون رسد

قلمرو فکری :

شاید از حسابی که پس می دهی معلوم شود که چگونه نوبت کشته شدن به فرزند (آخرین فرزند) من رسیده است.

۲۱- که مارانت را مغز فرزند من / بی داد باید زهر انجمن

قلمرو فکری :

در میان همه مردم چرا مغز فرزند من باید به مارانت داده شود.

۲۲- سپید به گفتار او بگریید / شگفت آمدش کان سخن ها شنید

قلمرو زبانی:

گفتار : سخن (وندی : گفت « بن ماضی » + ار)

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: نگاه کردن به گفتار (ترکیب شنوایی و بینایی)

قلمرو فکری:

ضحاک به سخنان کاوه گوش کرد و از شجاعت کاوه شگفت زده شد.

۲۳- بدو باز دادند فرزند او / به خوبی بختند پیوند او

قلمرو زبانی:

بدو: « د » واج میانجی / پیوند کسی را جستن : اتحاد و یگانگی او را جلب کردن

قلمرو فکری:

فرزند کاوه را با خیر و خوبی به او برگرداندند

۲۴- بفرمود پس کاوه را پادشاه / که باشد بر آن محضر اندر کوا

قلمرو زبانی:

را: به (حرف اضافه) / بر آن محضر اندر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم. (ویژگی سبکی قدیم) / گوا: گواه ، شاهد

قلمرو فکری:

پادشاه به کاوه گفت که : آن استشهاد نامه را تأیید کند

۲۵- چو بر خواند کاوه همه محضرش / سبک ، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی:

همه محضر: ترکیب وصفی / سبک : به سرعت

قلمرو فکری:

وقتی کاوه استشهاد نامه را به سرعت خواند ، رو کرد به بزرگان کشور ...



۲۶- خروشید: «کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو زبانی:

پایمردان: دستیاران حکومت / دیو: ضحاک / گیهان خدیو: خداوند جهان (ترکیب اضافی مقلوب) /

قلمرو ادبی:

استعاره: دیو استعاره از ضحاک / کنایه: دل از ترس بریدن = نترسیدن / جناس: دیو، خدیو

قلمرو فکری:

کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد بر آورد: «ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی ترسید

۲۷- همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل با به گفتار اوی

قلمرو زبانی:

همه: ضمیر مبهم و نهاد مصراع

قلمرو ادبی:

کنایه: دل سپردن کنایه از «قبول کردن»

قلمرو فکری:

با قبول کردن سخن های ضحاک همه شما به سوی دوزخ می روید

۲۸- نباشم بدین محضر اندر کوا نه هرگز بر اندیشم از پادشاه

قلمرو زبانی:

بر نمی اندیشم: نمی ترسم (اندیشه: ترس)

قلمرو فکری:

این استشهاد نامه را امضا نمی کنم، هرگز از پادشاه نمی هراسم.

۲۹- خروشید و برجست لرزان ز جای بدید و بسپرد محضر به پای

قلمرو زبانی:

و: حرف ربط / لرزان: قید / سپردن: پایمال کردن، زیر پا گذاشتن / محضر: استشهاد نامه

قلمرو فکری:

کاوه فریاد زد در حالی که از شدت عصبانیت می لرزید بلندشد و استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت

۳۰- چو کاوه برون شد ز درگاه شاه برو انجمن گشت بازارگاه

قلمرو زبانی:

انجمن شد: جمع شدند. (چون انجمن اسم جمع است فعل «مفرد» آمده است).

قلمرو ادبی:

مجاز: بازارگاه = مردم بازار

قلمرو فکری:

وقتی کاوه از درگاه ضحاک بیرون آمد، مردم بازار اطراف کاوه جمع شدند

۳۱- همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

قلمرو ادبی:

مجاز: جهان = مردم جهان / ایهام: داد: الف- حق و عدالت ب- فریاد و اعتراض

قلمرو فکری :

کاوه خروشید و فریاد کشید و مردم جهان را به عدالت (اعتراض) دعوت کرد .

۳۲- از آن چرم، کاهنگران پشت پای پوشند بهنگام زخم دای

قلمرو زبانی:

کاهنگران : که آهنگران / پشت پای: روی پا، سینه پا / زخم: ضربه / درا: زنگ، پتک آهنگران

قلمرو فکری:

کاوه از آن چرمی که آهنگران هنگام کار با پتک، به روی پای خود می بندند ...

۳۳- همان کاوه، آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی:

همان : نیز

قلمرو ادبی:

کنایه : گرد برخاستن کنایه از «آماده قیام شدن»

قلمرو فکری:

به سرعت بر سر نیزه قرار داد و در همان لحظه حرکت دست جمعی مردم (قیام) آغاز شد.

۳۴- خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست

قلمرو زبانی :

همی رفت : ماضی استمراری (کاربرد قدیمی) / ان : در «خروشان»، نشانه صفت فاعلی است

نامداران: وندی- مرکب (نام + دار + ان) / یزدان پرست : صفت فاعلی مرکب مرخم (یزدان پرستنده)

قلمرو فکری:

کاوه در حالی که نیزه در دست داشت فریاد می کشید که ای مردان خدا پرست،

۳۵- کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی:

هوا: هوای داری، طرفداری

قلمرو ادبی:

کنایه : « هوای کسی کردن» کنایه از «طرفداری کردن» ؛ « دل کندن» کنایه از «رها کردن» /

تضاد : هوای کسی کردن / دل کندن

قلمرو فکری:

کسی که طرفدار فریدون است از فرمانبرداری ضحاک سرپیچی می کند.

۳۶- پوید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را به دل دشمن است

قلمرو زبانی:

پوید: برخیزد، حرکت کنید / مهتر: بزرگتر، ضحاک / آهرمن: اهریمن، شیطان

جهان آفرین : صفت فاعلی مرکب مرخم (جهان آفریننده) / را: فک اضافه « بدل از کسره» به دل دشمن جهان آفرین است

قلمرو ادبی:

تشبیه: این مهتر اهریمن است

قلمرو ادبی:



قیام کنید (حرکت کنید - برخیزید) که این ضحاک همان شیطان است و در دلش دشمن خداوند است.

۳۷- **همی رفت پیش اندرون مرد کرد جهانی بروا بحسن شدن خرد**

قلمرو زبانی:

همی رفت : ماضی استمراری / پیش اندرون : پیشاپیش؛ نشانه سبک قدیم / گرد : پهلوان / جهانی بروا بحسن شدن : مردمان بسیاری اطرافش جمع شدند / خرد : کوچک (از نظر املائی دقت شود با واژه « خورد » اشتباه نشود)

قلمرو فکری:

مرد پهلوان (کاوه) همچنان پیش می رفت و سپاهی بزرگ از مردم، دور او جمع شدند.

۳۸- **دانست خود کافریدون کجاست سراندر کشید و همی رفت راست**

قلمرو فکری:

کاوه می دانست که فریدون کجا است، راهش را در پیش گرفت و مستقیم پیش فریدون رفت.

۳۹- **بیامد به درگاه سالار نو بدیدنش آن جا و برخاست غو**

قلمرو زبانی:

سالار : سردار، سپهسالار / غو: بانگ، فریاد

قلمرو فکری:

کاوه به درگاه فریدون آمد و وقتی فریدون را آنجا دید فریاد شادی برخاست.

۴۰- **فریدون چو گیتی بر آن کوه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید**

قلمرو ادبی:

مجاز: گیتی / جهان = اوضاع و موقعیت

قلمرو فکری:

فریدون وقتی اوضاع را مناسب دید به فال نیک گرفت وضعیت ضحاک را نامساعد دید.

۴۱- **همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داو**

قلمرو فکری:

تشبیه : او مثل باد سریع می رفت

قلمرو فکری:

فریدون مثل باد به سرعت می رفت در حالی که کینه ضحاک را در سر داشت و در دل می خواست عدالت را اجرا کند.

۴۲- **به شهر اندرون هر که برنا بند چو پیران که در جنگ، دانا بند**

قلمرو زبانی:

به شهر اندرون: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم، نشانه سبک قدیم / برنا: جوان

قلمرو فکری:

در شهر جوانان و همچنین پیران کار آزموده در جنگ ...

۴۳- **سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند**

قلمرو زبانی:

شدند (مصراع اول) : رفتند ، شدند (مصراع دوم) فعل اسنادی / نیرنگ : مکر و حيله، جادو و طلسم /



قلمرو فکری:

به سوی لشکر فریدون رفتند و از دام مکر ضحاک رها شدند.
فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گریز گاو سربرد و «زبر سرش، ترک بشکست خرد». «سروش خجسته» پیام آورد که اوراکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ اورا با همین شگفتی به کوه دماوند بیاور همان جا در بند کن. فریدون و دست و میان ضحاک را به بندی بست، پس اورا به کوه دماوند و «خاری که» «نش ناپید» بود، سرنگون آویخت.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱- در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته اند؟
هنر (فضیلت) محضر (کواهی نامه، استیذان نامه) درای (پنگ) منزل (مرحله)
- ۲- در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟
یا تو شاهی و گر ازدها پیکری بیا بدین داستان داوری
- ۳- واژه ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند؛ ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:
الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: «فتراک، برگستوان»
ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «کثیف و سوگند»
پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی، خنده»
ت) معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید بگیرد، مانند: «سپر، یخچال»
* هر یک از واژه های زیر، مشمول کدام وضعیت های چهار گانه شده اند؟
پذیرش (پ) سوفار (الف) رکاب (ت) شوخ (ب)

قلمرو ادبی

- ۱- برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.
* زمینه ملی
* زمینه قهرمانی
- ۲- بیت پنجم را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.
- ۳- هر یک از واژه های مشخص شده، مجاز از چیست؟
* چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه ابل بازار
* از آن چرم، کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای پیش بند
- ۴- در بیت زیر، «درفش کاویانی» در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟
پروزی
تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی سنایی



قلمرو فکری :

۱- معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.

معنی : فریاد کشید و از جای خود پرید و در حالی که (از خشم) می لرزید اسبها دنامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
مفهوم : کاوه دادخواه عدل و انصاف دوشین ضحاک را نپذیرفت و بارفتارش، به سگتری او گواهی داد.

۲- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند ، مظهر چه خصلتی بودند؟

صفات شیطانی، ذات پلید و اهریمنی ضحاک و روحیه ستم پیمایی او.

۳- انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

با توجه به داستان زندگی فریدون و سرگذشت ددناکی که به واسطه ستم ضحاک بر او و خانواده اش تحمیل شده بود (کشته شدن پدر به دستور ضحاک و آوارگی از شهر و دیارش) فریدون با قیام خود اقدام به گرفتن انتقام پدر و تمام ستم دیدگان و رها کردن خلق تم دیده از ظلم ضحاک و حاکمیت سیاه او بود. (خلاصه ای از متن جواب نوشته شود)
۴- با توجه به متن درس ، « پایمردان دیو » چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

کسانی بودند که در ستم ضحاک اوراد ستیاری و ظلم و ستم اوراد حق مردم بی گناه تایید می کردند. و کمک می کردند تا او به حکومت ظالمانه خود ادامه دهد و نیز این عده برای حفظ منافع خود با وجود آنکه می دیدند ضحاک سگرو ظالم است، اعتراضی به او نمی کردند.



کاردانی

کشتی کسری بود که در زور آذیانی شمره بود؛ بدر میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.
 با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر برستی
 روزی یاران احسا کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی
 که کوه به هوا بردی! از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی کسیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.
 گفتم: «عالم در همه بانی لایق است عالم در آن باب بر همه فائق، استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»
 زور داری، چون نداری علم کار لاف آن توان به آسانی زدن

روضه خلد، مجد خوافی

قلمرو زبانی:

بدر: ماه کامل / هلال: / الحاح: اصرار / نفیر: فریاد / دست گشادن: کشتی گرفتن / گردون پیر: فلک / استعداد مجرد:

استعداد به تنهایی / لاف زدن: ادعا کردن

قلمرو ادبی:

مجاز: بدر مجاز از تنومندی و قوی هیكلی؛ هلال مجاز از لاغری و میان تهی /

قلمرو فکری:

آن کشتی گیر وقتی با جوانان کشتی می گرفت، از فلک پیر و با تجربه نیز، پخته تر و با تجربه تر خود را نشان می داد و بر آن ها غلبه می کرد.



درس چهاردهم

حملة حیدری

۱- دلیران میدان کثوده نظر که برکینه اول که بند و کمر

قلمرو زبانی:

نظر: چشم / کینه: جنگ، دشمنی

قلمرو ادبی:

کنایه: «گشوده نظر» کنایه از «منتظر ماندن» / «کمر بستن» کنایه از «آماده شدن» / جناس تام: که، که / واج آرایبی: «ک» / مجاز: «نظر» مجاز از چشم

قلمرو فکری:

جنگ جویان میدان منتظر بودند تا ببینند چه کسی اول آماده جنگ می شود و به میدان می آید.

۲- که نگاه عمرو آن پسر نبرد برانگیخت ابرش برافشانده کرد

قلمرو زبانی:

عمرو: نام جنگجوی است / سپهر: آسمان / آن سپهر نبرد: بدل از عمرو / برانگیخت: تازاند / ابرش: اسب

قلمرو ادبی:

تشبیه: عمرو مانند آسمانی بود بلند که بر همه جا تسلط داشت / کنایه: «اسب برانگیختن» و «گرد برافشاندن» کنایه از «به سرعت حرکت کردن» / اغراق: این که عمر سپهر نبرد باشد. / اغراق

قلمرو فکری:

ناگهان عمرو آن جنگجوی بزرگ سوار بر اسب شد و به سرعت، به میدان آمد.

۳- چو آن آهنین کوه آمد به دشت همه رزم که کوه فولاد گشت

قلمرو زبانی:

آهنین: وندی (آهن + ین) / رزم گه: میدان جنگ

قلمرو ادبی:

استعاره: «آهنین کوه» استعاره از عمرو / تشبیه: میدان جنگ مثل فولاد شد / جناس: دشت / گشت / اغراق

قلمرو فکری:

وقتی عمرو وارد میدان نبرد شد گویی سراسر میدان جنگ پر از فولاد شد. (بدنش همه میدان را گرفته است)

۴- بیامد به دشت و نفس کرد راست پس آن که باستاد، همسر زم خواست

قلمرو زبانی:

نفس راست کردن: نفسی تازه کرد / باستاد: ایستاد (ماضی ساده) / همسر زم: حریف

قلمرو ادبی:

مجاز: «دشت» مجاز از «میدان جنگ» / کنایه: «نفس راست کردن» / جناس: راست / خواست / واج آرایبی: «س»

قلمرو فکری:

وقتی وارد میدان نبرد شد ایستاد نفسی تازه کرد سپس حریف طلبید.

۵- حیب خدای جهان آفرین گنگه کرد بر روی مردان دین

قلمرو زبانی:



حبیب : دوست، لقب حضرت پیامبر ؛ حبیب خدا : حضرت پیامبر (ص) / جهان آفرین : جهان آفریننده / مردان دین : لشکر اسلام

قلمرو ادبی:

واج آرای: نقش نمای اضافه « - »

قلمرو فکری:

حضرت پیامبر به مردان دین نگاهی کرد تا ببیند چه کسی آماده مبارزه با عمرو است.

۶- هم برده سر در گریبان فرو نشاند هیچ کس را هوس، رزم او

قلمرو زبانی:

سر در گریبان فرو برده : ترسیده بودند / « را » ، « فک اضافه » هوس هیچ کس رزم او نشد

قلمرو ادبی:

تضاد: همه / هیچ / کنایه : سر در گریبان فرو بردن

قلمرو فکری:

همه ی سپاهیان ترسیدند و شرمند شدند ، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۷- به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها

قلمرو زبانی:

طالب : خواهان

قلمرو ادبی:

استعاره : « بازوی دین » ، « شیر خدا » استعاره از حضرت « علی (ع) ». اژدها : استعاره از « عمرو »

قلمرو فکری:

به جز علی (ع) هیچ کس خواهان جنگ با عمرو نشد.

۸- بر مصطفی بهر رخت دوید از و خواست دستوری اما ندید

قلمرو زبانی:

رخت : اجازه / بر : نزد / دستور : اجازه

قلمرو ادبی:

جناس: بر / بهر واج آرای: « س »

قلمرو فکری:

حضرت علی به سرعت پیش پیامبر رفت و از او اجازه ی جنگیدن خواست اما پیامبر اجازه نداد.

عمرو برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی (ع) کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر (ص) به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی (ع) جواب می دهد: « من هم علی بن ابی طالبم » و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر (ص) اجازه نبرد می گیرد. « میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی (ع) «پانخ می گوید: «ریختن خون تو برای من از ملک روی زمین بهتر است.» عمرو این بار بمشگینانه از اسب پایین می آید و:

۹- به سوی هژبر ثیان کرد رو به پیش بر آمد شه جنگ جو

قلمرو زبانی:

هژبر: شیر / ژیان: عصبانی، جنگجو / شه جنگجو: حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی:

استعاره: «هژبر» استعاره از حضرت علی (ع) / واج آرای: «ش» /

قلمرو فکری:

عمرو بن عبدود به سوی علی حرکت کرد و علی (ع) نیز به سوی عمرو رفت

۱۰- دویند از کین دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم

قلمرو زبانی:

کین: خشم، نفرت / در را بستن: مانع شدن /

قلمرو ادبی:

جناس: سوی، روی / استعاره: در صلح (صلح مانند قلعه ای است که در دارد)

قلمرو فکری:

دو مبارز جنگجو از روی کینه به سوی هم دویند و هر گونه راه صلح و آشتی را بستند.

۱۱- فلک باخت از سم آن جنگ رنگ بود سگین جنگ شیر و پلنگ

قلمرو زبانی:

فلک: آسمان / سهم: ترس، تیر

قلمرو ادبی:

کنایه: «رنگ باختن» کنایه از «ترسیدن» / تشخیص: فلک بترسد / جناس: جنگ / رنگ / استعاره: شیر استعاره از «

حضرت علی (ع) / پلنگ استعاره از عمرو / واج آرای: «گ، ن» / مراعات نظیر: شیر و پلنگ / تکرار: جنگ / اغراق

قلمرو فکری:

آسمان از ترس آن جنگ رنگش پرید (به شدت ترسید) چرا که جنگ شیر و پلنگ ترسناک است.

۱۲- نخت آن یه روز برگشته بخت برافراخت بازو چو شاخ درخت

قلمرو زبانی:

سیه روز: بدبخت / برگشته بخت: بدبخت / برافراخت: بالا برد

قلمرو ادبی:

تشبیه: بازو مانند شاخه درخت کشیده بود / مجاز: بازو (دست) / تناقض: سیه روز / اغراق

قلمرو فکری:

ابتدا عمرو آن جنگجوی بدبخت دستش را مانند شاخه درخت بلند کرد.

۱۳- سپر بر سر آورد شیر اله علم کرد شمشیر آن اژدها

قلمرو زبانی:

شیر اله: حضرت علی (ع) / علم کرد: بلند کرد / اژده: عمرو

قلمرو ادبی:

قافیه این بیت نادرست است (اله / اژدها) / جناس: سر / سپر / استعاره: شیر، اژدها / مراعات نظیر: سر، سپر

قلمرو فکری:

حضرت علی سپرش را بالای سرش گرفت، عمرو شمشیرش را بالا برد



۱۴- پشرد چون کوه پا بر زمین بجایید دندان به دندان کین

قلمرو زبانی:

بخایید: از مصدر خاییدن به معنی « جویدن »

قلمرو ادبی:

کنایه: به دندان خاییدن « کنایه از « خشمگین شدن » / تشبیه: او چون کوه پا بر زمین فشرد

قلمرو فکری:

عمرو همانند کوهی پا بر زمین فشار داد، و از شدت عصبانیت دندان هایش را به هم می فشرد.

۱۵- چو نمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

قلمرو زبانی:

شاهد: زیبا رو

قلمرو ادبی:

تشبیه: شاهد آرزو (آرزو مانند انسان زیبا رویی مطلوب همه است) / کنایه: « رخ نمودن » به هدفشان نرسیدند.

تشخیص: آرزو رخ بنماید.

قلمرو فکری:

وقتی دو مبارز نتوانستند بر هم پیروز شوند دو باره به هم حمله کردند.

۱۶- نهادند آوردگاهی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

قلمرو زبانی:

آوردگاه: میدان جنگ

قلمرو ادبی:

مجاز: آوردگاه مجاز از جنگ / جناس: زمین، زمان / تشخیص: زمین و زمان چیزی را ببینند / اغراق

قلمرو فکری:

آن چنان میدان جنگی به وجود آمد که روزگار مانند آن را کمتر دیده است.

۱۷- زبس کرد از آن رزمکه بردمید تن هر دو شد از نظر ناپید

قلمرو زبانی:

رزمگه: میدان جنگ / بردمید: بلند شد

قلمرو ادبی:

اغراق

قلمرو فکری:

آن قدر گرد و غبار از میدان جنگ برخاست که هر دو پهلوان در میان گرد و غبار ناپدید شدند.

۱۸- زره نخت نخت و قبا چاک چاک سرو روی مردان پر از کرد و خاک

قلمرو زبانی:

لخت لخت / چاک چاک: مرکب

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: زره، قبا - گرد، خاک / مجاز: « سرو روی » مجاز از « تمام بدن »

قلمرو فکری:



زره دو پهلوان پاره پاره شده بود و لباسشان چاک چاک ، سر و صورتشان پر از گرد و خاک بود.

۱۹- چنین آن دو ماهر در آداب ضرب ز هم رو نمودند، هفتاد و هرب

قلمرو زبانی:

ضرب: ضربه ، شمشیر زدن / حرب: وسیله جنگی

قلمرو ادبی:

جناس: حرب / ضرب

قلمرو فکری:

آن دو مبارز آن چنان مهارتی در جنگیدن داشتند که با هفتاد وسیله ی جنگی جنگ کردند ولی هیچ کدام پیروز نشدند.

۲۰- شجاع غضنفر، وصی نبی نهنک یم قدرت حق، علی

قلمرو زبانی:

غضنفر: شیر / نبی: پیامبر / یم: دریا

قلمرو ادبی:

تشبیه: قدرت حق مانند دریایی است ، علی مانند نهنگی بود ، علی مانند شیر بود / مراعات نظیر: نهنک ، یم

واج آرای: نقش نمای اضافه

قلمرو فکری:

حضرت علی آن شیر شجاع و جانشین پیامبر ، و نهنک دریای خداوندی ...

۲۱- چنان دید بر روی دشمن زخشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

قلمرو زبانی:

دید: نگاه کرد / زهر چشم: نگاه خشمناک / کارش ساخته شد: کشته شد

قلمرو ادبی:

کنایه: کارش ساخته شد / استعاره: زهر چشم (چشم مانند خاری است که زهر دارد) / جناس: چشم ، چشم /

قلمرو فکری:

(حضرت علی) آن چنان خشمگینانه به عمرو نگاه کرد که کار عمرو تمام شد (شکست خورد)

۲۲- برافراخت پس دست خیرگشا پی سه بریدن پشرد پا

قلمرو زبانی:

برافراخت: بلند کرد / خیر: نام قلعه است که حضرت علی آن را گشود / پیفشرد پا: پا فشاری کرد /

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دست ، پا / تلمیح: فتح قلعه خیر / مجاز: «سر» مجاز از «گردن»

قلمرو فکری:

سپس علی (ع) دست خیر گشایش را بلند کرد و آماده سر بریدن شد.

۲۳- به نام خدای جهان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

قلمرو زبانی:

بینداخت: زد / شاه دین: حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی:

استعاره: شاه دین

قلمرو فکری:

حضرت علی با نام خداوند شمشیرش را زد.

۲۴- پوشیده خدا را زبهر خصم تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دین

قلمرو زبانی:

خصم: دشمن / تیغ: شمشیر / به سر کوفت: اظهار درماندگی و تأسف کرد / مراعات نظیر: سر، دست /

قلمرو ادبی:

استعاره: شیر / تلمیح: لقب حضرت علی «اسدالله» / کنایه: به سر کوفتن / دست دریغ: اضافه استعاری

قلمرو فکری:

وقتی حضرت علی شمشیرش را بر عمرو زد، شیطان بسیار تأسف خورد و دو دستی بر سر خود کوبید.

۲۵- پیر از رخ کفر در هند رنگ تپید بت خانه در فرنگ

قلمرو زبانی:

رنگ پریدن: ترسیدن / تپیدند: ناآرام شدند

قلمرو ادبی:

تشخیص: رخ کفر / مجاز: «کفر» مجاز از «عالم کفر»، «هند» مجاز از «شرق»، «فرنگ» مجاز از «غرب» / جناس: فرنگ،

رنگ

قلمرو فکری:

با ضربه شمشیر علی (ع) جهان کفر ترسید، و بت خانه ها در سرزمین غرب به خود لرزیدند.

۲۶- غضنفر بزد تیغ برگردش در آورد از پای، بی سرش

قلمرو زبانی:

غضنفر: شیر / تیغ: شمشیر / از پای در آوردن: کشتن / بی سر تنش: تن بی ارزش او را

قلمرو ادبی:

کنایه: از پای در آوردن / مراعات نظیر: گردن، پا، تن، سر

قلمرو فکری:

حضرت علی شمشیر بر گردنش زد و سر از تنش جدا کرد.

۲۷- دم تیغ برگردش چون رسید سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو زبانی:

دم تیغ: لبه شمشیر

قلمرو ادبی:

اغراق / مراعات نظیر: گردن، سر، تن

قلمرو فکری:

آن چنان ضربه ای برگردن عمرو زد که گردنش صد گام از تنش دور شد.

۲۸- چو غلتید در خاک آن ژنده میل بزد بوسه بردست او جبرئیل

قلمرو زبانی:

در خاک غلتید: کشته شد / ژنده: بزرگ، عظیم / دست بوسیدن: تشکر کردن



قلمرو ادبی:

کنایه: در خاک غلتید، دست بوسیدن / اغراق: جبرئیل دست کسی را ببوسد / استعاره: «ژنده فیل» استعاره از «عمرو»
 قلمرو فکری:

وقتی عمرو قوی هیکل کشته شد، حضرت جبرئیل بر دستان علی(ع) بوسه زد و او را تحسین کرد
حملة حیدری، باذل مشهدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱) معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

اسب (برش) اجازه (رضت، دستوری) شیر (هرز، غضنفر)

۲) چهار واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳- در بیت بیست و یکم، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

چنان: قید / دید: فعل / روی: متمم / دشمن: مضاف الیه / خشم: متمم / که: حرف ربط وابسته ساز / کارش ساخته شد: فعل / زهر: متمم / چشم: مضاف الیه

قلمرو ادبی

۱- در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

غضنفر: استعاره از حضرت علی(ع) اژدها: استعاره از عمرو شیر: استعاره از حضرت علی(ع)

۲) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

دندان به دندان خاییدن (خشمگین شدن) رنگ باختن (ترسیدن)

۳- دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

همه سپاهیان ترسیدند و شرمند بودند، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۲) پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دریغ

با کشته شدن یکی از یاران شیطان، پایداری کفر لرزان و ست می شود

پرید از رخ کفر در هند رنگ تپیدند بت خانه ها در فرنگ

شرق و غرب جهان ترسیدند

۳) داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.



شیر حق را دان منزه از دغل	دغل: نیرنگ	از علی آموز اخلاص عمل
زود شمشیری بر آورد و شتافت	غزا: جنگ	در غزا بر پهلوانی دست یافت
افتخار هر نبی و هر ولی	خود: آب دهان، تنو	او خود انداخت در روی علی
کرد او اندر غزایش کاهلی	در زمان: فوراً / کاملی: سستی	در زمان انداخت شمشیر آن علی
وز نمودن عفو و رحمت بی محل	بی محل: ناله، هتاهم	گشت حیران آن مبارز زین عمل
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟	بگذاشتی: رها کردی	گفت بر من تیغ تیز افراشتی
بنده حقم نه مأمور تنم		گفت: من تیغ از پی حق می زنم
فعل من بر دین من باشد گوا	هوا: هوا و هوس	شیر حقم نیستم شیر هوا



شعر خوانی

وطن

۱- منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود کوهرم

قلمرو زبانی:

پور: پسر / گوهر: اصل، نژاد

قلمرو ادبی:

استعاره: «شیران» استعاره از «مردان بزرگ و نام آور»

قلمرو فکری:

من فرزند ایران زمین و دلاور، از نژاد پهلوانان هستم

۲- کنم جان خود را فدای وطن که با او چنین است پیمان من

قلمرو فکری:

جان خود را فدای وطن می کنم؛ چرا که با او این چنین عهد و پیمان بسته ام.

۳- دفاع از وطن، کیش و فرزانی است گذشتن ز جان، رسم مردانگی است

قلمرو زبانی:

کیش: مذهب، آیین /

قلمرو فکری:

دفاع از وطن آیین دانایی است؛ از جان گذشتن در راه وطن، رسم جوانمردی است

۴- کی کز بدی، دشمن میهن است به یزدان، که بدتر از اهریمن است

قلمرو زبانی:

به یزدان: سوگند به خدا / حذف به قرینه معنوی: به خدا سوگند می خورم / اهریمن: شیطان

قلمرو ادبی:

تضاد: یزدان، اهریمن /

قلمرو فکری:

کسی که از روی بدی ذات، دشمن میهن است؛ به خدا سوگند که چنین شخصی بدتر از شیطان است.

۵- مرا اوج عزت در افلاک توست به چشمان من کیمیا خاک توست

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه (اوج عزت من) / افلاک: آسمان ها /

قلمرو ادبی:

تضاد: افلاک، خاک / تشبیه: خاک مانند کیمیا است /

قلمرو فکری:

اوج عزت و سربلندی من در آسمان تو است، و در نظر من خاک تو کیمیا می باشد.

۶- رود ذره ای کر ز خاکت به باد به خون من آن ذره آغشته باد

قلمرو زبانی:

آغشته: آمیخته، مخلوط / باد: در مصراع دوم فعل «دعایی» است /



قلمرو ادبی:

جناس: باد (در مصراع اول « جریان هوا » در مصراع دوم « فعل دعایی »)

قلمرو فکری:

اگر دشمن بخواهد ذره ای از خاک را به تصرف کند ؛ با تمام وجود از آن پاسداری خواهیم کرد.

نظام وفا

درک و دریافت

۱- در باره لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.

۲- کدام واژه این شعر معادل مناسبی برای شخصیت ضحاک در شاهنامه است؟



آورده اند که در ناحیه کشمیر متصدی خوش و مرغزاری نره بود که از عکس ریاحین او، پرزاغ چون دم طاووس نمودی، و در پیش جمال او دم طاووس به پرزاغ مانستی.

قلمرو زبانی:

آورده اند: نقل شده است. / عکس: انعکاس، بازتاب. / متصدی: شکار گاهی. / ریاحین: جمع ریحان، گل های خوشبو
ناحیت: سرزمین / مرغزار: چمنزار / او: آن / نزه: با صفا، خوش آب و هوا / مانستی: شبیه بود

قلمرو ادبی:

تضاد / تشبیه / مراعات نظیر / اغراق

قلمرو فکری:

نقل شده است که در ناحیه کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشت که از تصویر و انعکاس گل ها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نازیبا به نظر می رسید.

(اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله روی چون چراغی / ولیک از دود او بر جانش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمرّد جام باده

قلمرو زبانی:

درفشان: درخشان / دود: سیاهی / شقایق: نوعی گل / زمرّد: نوعی سنگ سبز رنگ. در اینجا منظور رنگ سبز است.

قلمرو ادبی:

قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیۀ جداگانه دارد. / تشبیه: لاله چون چراغی روشن بود. / کنایه: داغ دار بودن = عاشق بودن

تشبیه: مصراع سوم، مشبّه: چو: ادات مصراع چهارم، مشبّه به: حسن تعلیل: علت سیاهی درون لاله دود کردن چراغ دانسته. / ایهام: (داغ، الف) ماتم ب (داغ و سیاهی / ایهام تناسب: لاله، چراغ الف) گل لاله ب (چراغدان

قلمرو فکری:

آلاله های وحشی سرخ، مانند چراغ روشن بود اما [در برابر زیبایی آن مرغزار] و از حسد و حسرت آن باغ، دلش می سوخت و دود سوختن دلش، چون داغی بر سینه اش نمایان بود.

شقایق بر روی ساقه خود چنان می نمود که گویی جام باده سرخ رنگ بر روی شاخه سبز قرار گرفته است

و در وی شکاری بسیار، و اختلاف صیادان آن جا متواتر. زانمی در حوالی آن بردختی بزرگ کشتن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. نگاه صیادی بد حال و خشن جامه، جالی برگردن و عصایی در دست، روی بدان «دخت نهاد. بترسید و با خود گفت:»
این مرد را کاری افتاد که می آید، و نتوان دانست که قهقهه من دارد یا از آن کس دیگر. من باری، جای نکه دارم و می نگرم تا چه کند.»

قلمرو زبانی:



وی: آن (شکارگاه) نشانه سبکی، «وی» برای غیر انسان به کار رفته است. / شکاری: حیوانات شکاری / گشن: پر شاخ و برگ
 اختلاف: رفت و آمد / جال: دام برای پرندگان / متواتر: پیوسته / این مرد را کاری افتاد: برای این مرد کاری پیش آمد / جای
 نگه دارم: منتظر بمانم، در جای خود می مانم
قلمرو فکری:

و در آن شکارگاه حیوانات شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جا رفت و آمد می کردند. زاغی در
 اطراف آن شکارگاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صیادی با وضع ظاهری بد و
 لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست، به سوی آن درخت آمد. زاغ ترسید و با خود گفت:
 این مرد به خاطر کاری به این طرف می آید. اما نمی دانم که به قصد شکار من می آید یا دنبال شکار دیگری است. من به هر حال
 منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببینم چه کار می کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و جبهه بنداخت و در کمین نشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران بر سیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را
 مطوقه گفتندی، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بیدند خافل و از فرود آمدن و جلد دام افتادند. صیاد نادان
 کشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آورد. و کبوتران اضطرابی می کردند و حریک خود را می کشید. مطوقه گفت: «جای محباده نیست، چنان باید که
 بکنان استخلاص یاران را مهم تر از تنگنای خودشانند. و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که
 رهاش ما «آن است». کبوتران فرمان وی بگردند و دام برگردند و سر خویش گرفت. و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که
 آخر در ماند و پشند. زاغ با خود اندیشید که: «بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که سرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن توانم بود، و
 از تجارب برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت.»

قلمرو زبانی:

حبّه: دانه / سرایشان: رئیس ایشان. / غافل وار: از سر غفلت / ساعتی بود: مدتی گذشت / جمله: همه قومی: گروهی
 / گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازیدن). / گرازان به تگ ایستاد: با غرور شروع به دویدن کرد / گفتندی: می نامیدند.
 فعل اسنادی) / در ضبط آورد: اسیر کند / اضطراب: بی قراری / مطاوعت: فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشید: هر کدام
 برای رهایی خود تلاش می کردند / روزگار گذاشتندی: روزگار می گذراندند.

قلمرو فکری:

صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسیدند رئیس آن
 ها کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذراندند. به محض این که دانه را
 دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع
 آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند. مطوقه گفت: «اکنون وقت گفت و گو و بحث
 کردن نیست، باید که همگی رهایی دیگران را مهم تر از رهایی خود بدانند و فعلاً مصلحت آن است که همگی با اتحاد و همکاری
 تلاش کنیم تا دام را از زمین برکنیم، چرا که رهایی ما فقط از این طریق به دست می آید.» کبوتران از دستور او اطاعت کردند و
 راه خود را در پیش گرفتند. صیاد به دنبال ایشان دوید، به آن امید که سر انجام خسته شوند و بیفتند. زاغ با خود فکر کرد که
 به دنبال ایشان بروم و معلوم کنم که سر انجام کار ایشان چه می شود. چرا که من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم
 و از تجربه ها می توان در حوادث ناگوار بهره گرفت.



و مطوقه چون بید که صیاد در قهای ایشان است یاران را گفت: «این تنیزه روی در کار ما به جد است، و تا از چشم او ناپید نشویم دل از ما برنگیسرد. طریق آن است که سوی آبادانی ما و درختان ما رویم تا نظیر او از ما مستطع گردد، و نوید و خایب باز گردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بند را ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه تا قند و صیاد باز گشت.

قلمرو زبانی:

قفا: به دنبال / ستیزه روی: بی شرم، گستاخ / به جد: جدی / دل از ما بر نگیرد: کنایه از منصرف نمی شود، دست از سرما بر نمی دارد / طریق آن است: راه چاره آن است / خایب: ناامید؛ بی بهره. / اشارت: نظر، پیشنهاد. / امام: راهنما، پیشوا.

قلمرو فکری:

مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدی است و تا از چشم او ناپدید نشویم دست از سر ما بر نمی دارد. راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگل ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گویم تا این بندها را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گرداندند و صیاد باز گشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فرود آیید.» فرمان او نگاه داشتند و حمله نشتند. و آن موش را زبر نام بود، با دای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و حریک را در دیگری راه کشاده، و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: «بیرون آی.» زبر پرسید که: «کیست؟» نام گفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی:

فرمان او نگه داشتند: به فرمان او عمل کردند / دها: زیرکی / خیر و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی دیده / گرم و سرد دیده: کنایه از با تجربه بوده / مواضع: جایگاه ها. / از جهت: برای / تیمار بداشته: مواظبت کرده.

قلمرو فکری:

مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبرا بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. و در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگاه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زبرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بکشد و بر رخسار، جوی ها براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افکند؟» جواب داد که: «مراقبت های آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود، و زود در بریدن بند ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران کشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حتی نمی شناسی؟» گفت: «مرادین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل



کرده‌ام، و ایشان را از آن روی بر من حتی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند، به معونت و مطهرت ایشان از دست صیاد بچشم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و موجب سیادت را به ادارسانید. و می‌ترسم که اگر از کشادن عهده‌های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بتر باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در بهنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی‌تر، و الاطاعان مجال وقعت یابند.»

قلمرو زبانی :

زه : تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی ، آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید به طبع خویش / زه آب دیدگان : چشمه چشم (چشمه چشم را زه آب خوانده است) / ورطه : گرداب / در بریدن بند ها ایستاد : شروع به بریدن بندها کرد / التفات : توجه / اولی‌تر : شایسته‌تر / حدیث : سخن / ملالت : سرزنش / تکفل : متعهد کردن / مناصحت : همدیگر را نصیحت کردن / معونت : یاری / مظاهرت : پشتیبانی / موجب : ایجاد کننده . وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است سیادت : بزرگی ، سروری / غقده : بند / ملول : به ستوه آمده ، اندوهگین / ملالت : دلتنگی ، آزرده‌گی / اهمال : سستی کردن در کاری ، فرو گذاشتن / ضمیر : ته دل / رخصت : اجازه / فراغ : آسودگی / طاعن : سرزنش کننده / مجال : فرصت / وقیعت : سرزنش ، بدگویی ،

قلمرو ادبی :

بند بلا : تشبیه (می توان تشبیه هم دانست) - زه آب دیده (چشمه چشم مانند زه است) / کنایه : زه آب دیدگان گشودن کنایه از « گریستن ، اشک جاری کردن » / کنایه : بر رخسار جوی ها براند : بسیار گریه کرد . / اغراق / استعاره : جوی ها استعاره از « اشک های زیاد »

قلمرو فکری :

وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت». مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت.» وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای دوستان را ببر.» موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می کنی ؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم . و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی ، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم - اگر چه خسته باشی - سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گر نه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است، و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات توصافی ترک رود، و ثقت دوستان به کرم عهد تو بپذیرد.» و آن گاه به جد و رغبتهای ایشان تمام بیرید، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازکشند.



قلمرو زبانی:

مکرم: کَرَم / ارباب: بزرگان / مودت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن / مطلق: آزاد.

قلمرو فکری:

موش گفت: «این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر می گردد و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر برگشتند.

کلیله و دمنه ، نصرالله منشی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در باره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

* گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

* صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید

۲- چهار واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. معونت - مطهرت - سیادت - مطاوعت - استخلاص

۳- در زبان معیار ، حذف شماسه ممکن نیست . در گذشته ، گاه ، در یک جمله ، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غمیدند به اتفاق، آهورا از دام رانید

در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

* حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید. دام برگرداند و سرخیش گرفت

قلمرو ادبی

۱- تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد ، «مشبه» و «مشبه» به را مشخص کنید:

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جاننش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

لاله مانند چراغی روشن است / مشتاق بر پای بودن: مشبه: چو: ادات جام باده بر شاخ زمرّد بودن: مشبه

۲- در عبارت زیر ، استعاره را بیابید:

« چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.» جوی: استعاره از اشک

۳- از متن زیر ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید:

* انسان با تجربه (کرم و سوسه روزگار پوشیده) * نا امید شدن (دل برگرفتن)



قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

در وقت فراغ موافقت اولی تر، و اَلّا طاعنان مجال وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم، بهتر است دکنار آنها باشیم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲) مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف) مرا نیز از عده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت به ادا رسانید.
به عنوان رهبر باید وظیفه ام را انجام بدهم

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟
مگر توجبات را دوست نداری؟

۳- هر یک از بیت های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می ترسم که اگر از کشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می ترسم که اگر از کشادن عدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهل جانب من جایز

نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴- دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ : دوراندیش و محتاط * مطوّقه : رهبری متعهد

۵-



گنج حکمت

مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند:

گفتم که چونکه آمدی، عیب بگیر
چشم درو نان خشک و روی تازه
مهمان، چون نان بید، گفت:

«کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی.»

سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به کرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.

مهمان چون نان بخورد، گفت:

«الحمد لله که خداوند، غر و جل، ما را بر آنچه قیمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.»

سلیمان گفت:

«اگر به داده خدا بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به کرو زرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

قلمرو زبانی:

بر سبیل اعتذار این بر زبان راند: از راه عذر خواهی این بیت را خواند / پاره ای: تکه ای، مقداری / بودی: می بود «ماضی استمراری» / ردا ک جامه / گروه: چیزی که قرض گیرنده نزد قرض دهنده گذارد تا پس از ادای قرض مسترد شود. /

قلمرو فکری:

این داستان دو موضوع مهم را به چالش می کشد: یکی «قناعت» و دیگر «دستاویز ساختن قناعت» یعنی شیادی و فریب کاری. سلیمان دارانی، چهره قناعت پیشگی واقعی است و مهمان، چهره شیادی که ادای قانع بودن را درمی آورد تا بفریبد. حکایت با جمله قصار طنز آمیزی به نتیجه نشست که حکم مثل یافته است، و این خود به جنبه هنری و ماندگاری آن می افزاید.



به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روزی درخشد. کوئی دوساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روز که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی بآبی است که مردان متمدن برای شگلی به چشم می گذارند. دای جان میسر از اعلام رضا که در تجدد افراط داشت، اولین مردی که دیده بودم. علاقه دای جان در واکس کفش و کار و پنجال و کارهای دیگر فرنگی تا بان مرا در کرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجددانه است که برای شگلی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی:

تعلیمی: عصای سبکی که به دست می گیرند / مآب ک محل بازگشت / فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپاییان / تجدد: نوگرایی / افراط: زیاده روی / هست و نیست: بی پروا گردد، حتماً /

قلمرو ادبی:

تشبیه: این حادثه مثل روز می درخشد / کنایه: مثل روز می درخشد کنایه از کاملاً روشن و واضح است / تشبیه: خانه اول حافظه ام (حافظه: مشبه خانه: مشبه به)

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بلند به نسبت تنم همیشه دراز بود. نه خدا حفظ کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. مشکلی می گفت که: «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شور بیاورید.» در مقابل این قد دراز، چشمم سوز داشت و دست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست. چون تابلو سیاه رانی دیدم، بی اراده در همه کلاس با به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

قلمرو زبانی:

شوربا: آب گوشت / سو: نور، توان بینایی

قلمرو ادبی:

کنایه: «مثل علم یزید می مانید» کنایه از «قد بلند بودن»

در خانه هم، غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا شتاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بدو بی راه می گفت. مادرم شاتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار کنیخته می مانی؛ شلخته و حردم بیل و پهل و هو، هستی؛ جلوی پات را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلوت بود و در آن پستی.» بدبختانه خودم هم

نمی دانستم که نیمه کورم، خیال می کردم همه مردم، همین قدر می بینند!



در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ و آن یک چیز نئی به پایت می خورد و روانی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه هایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بوری شدم؛ بچه های خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خوردم. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نایبانی بود، محل بر بی استعدادی و محلی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی:

شماتت: سرزنش / هر دم بیل: بی نظم و بی ترتیب / هیل هیو: لاابالی، دست و پا چلفتی / بوری می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مَهمل: بیهوده / ولنگاری: بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی:

کنایه: هر دم بیل و هیل هیو / بوری می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد
 با آن که چندین سال بود که شهر نشین بودیم، خانه مانکسل دهاتی اش را حفظ کرده بود، همان داری مایمان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریادل بود. دلاقی کارشاهان رامی کرد؛ سانش رامی فروخت و ممانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو زبانی:

لاتی: این واژه را باید از تضاد بدانیم در ردیف واژه هایی چون عیاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است: لاتی نیز در اینجا یعنی «جوانمردی»

قلمرو ادبی:

کنایه: «دریا دل بودن» کنایه از «بخشنده بودن»؛ «در لاتی کار شاهان را می کرد» کنایه از «در عین نداری بسیار بخشنده بود»

یکی از این ممانان پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه های خیلی اورادوست می داشتیم. چون با کسی رودبازی نداشت، رک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، نه، خیلی اورادوست می داشت. خلاصه، همان عزیز می بود، «زاد المعاد» و کتاب دعا و کتاب «جودی» و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتبها را در یک بچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فراموش نکته بود اما پیرزن کذاب جای دست فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش می پیچید. من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بچه هایم. اول کتاب هایم را به هم ریختم. بعد برای منبره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه هایم در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضمک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی:



روضه : نوحه سرایی بر مصایب اهل بیت رسول (ص) / نقال : قصه خوان / تصنیف: شعری که با آهنگ خوانده شود / زاد المعاد: کتاب دعا از علامه مجلسی / جودی : کتاب دعا اثر عبدالجواد جودی دوره قاجاریه.

فرام: فریم، قاب عینک / نخ قند : نوعی نخ محکم که از الیاف کف می سازند و چون سابقاً آن را دور کله های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافت. / قلا کردم : کلک زدم، کمین کردن برای شیطننت / سر به سر کسی گذاشتن : کسی را اذیت کردن، دهن کجی کردن /

قلمرو ادبی:

حس آمیزی : شیرین زبان / کنایه : قلا کردن، سر به سر کسی گذاشتن /

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من محطه عجب و غمینی بود؛ همین که سینک به چشم من رسید، ناهمان دنیا برایم تفسیر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یاد می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از دخت با جزا بهی برگ در هم رفته چیزی نمی دیدم، ناهمان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط و باهم به چشم می خورد، در قمری آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبی:

تشبیه : برگ درختان مثل سربازان تیر خورده می افتادند. / کنایه : « دنیا را به من داده اند » کنایه از « شادی فراوان » : « بشکن زدن » کنایه از « ذوق زدگی »

سینک را دور آوردم، دوباره دنیای تیره در چشم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، سینک را از من خواهد گرفت و چذنی قلیان به سرو کردم خواهد زد. می دانستم پسر زن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی سینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

در ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیر مرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشم را با سینک امتحان کنم. کلاس ما تا گرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوء ظن پیر مرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه که کلاس نشسته است. کف کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی:

سوء ظن : بد گمانی / چپ چپ نگاه می کند: با تعجب و مشکوک نگاه می کند / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد : حيله ای باشد، نقشه بدی کشیدن /



بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها خجالت کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را معتم شمردم؛ دست بردم و با دقت حینک را از جعبه سیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت در شتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با حینک با دایمی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های حینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به ماگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی:

یغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز: مشکل را دو چندان کردن /

حنداروز بد نیامورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را بسیند و دک شاکردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناکهان محاسن به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر روبر چشم به حینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سراز پانی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم.

مسحور کار خود بودم؛ ابد آتو جی به باجرای شروع شده داشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه هایچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در غن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی آورده ام که او را دست میندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی:

قریب: نزدیک / بر و بر: با دقت و خیره خیره / مثل بلبل می خواندم: روان می خواندم / مسحور: مجذوب /

ناکهان چون پلنگی ششمنک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی حامیه صحبت کند. بهیچون که پیش می آمد، بالجه خاصش گفت:

«به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مکه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ ماگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه با خبر شوند. همین که ماگردان به عقب نگرستند، حینک مرا با تو صیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه کوبی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی:



قوال: آوازه خوان، مطرب / هفت صندوقی: گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز «قوال» می گفتند. / زلزله آمد و کوه شکست: سر و صدایی زیادی برخاست

صدای مهب خنده آنان کلاس و مدرسه را مکان داد. هر چه تمام ساگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تادست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر بصرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را کم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک گذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و دست آمد کنسار نیکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون».

قلمرو زبانی:

هیر و هر: نام آوا / کذا: ذکر شده / از جا در رفت: عصبانی شد

قلمرو ادبی:

مجاز: «کلاس» مجاز از «شاگردان» / کنایه: «از جا در رفتن»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک ها بطور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرایی نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که درنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تصمیم گذشته و آقای معلم عربی با همان لجه گفت: «بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتمی. حالا منم دا وقتی مدرسه تعطیل شد، بی شاه چراغ دم دکان میزن سلیمان عینکدار.» منم داپس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از سخت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینکدار. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی:

جونت بالا بیاد: حرف بزن /

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی



کارگاه متن پژوهی

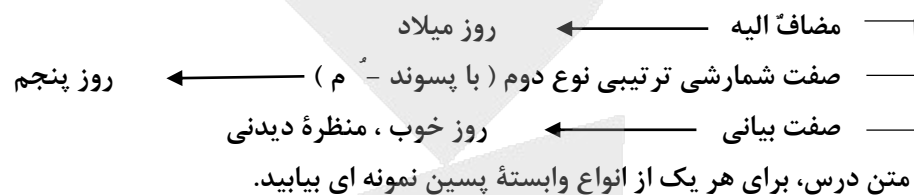
قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که شناسم تفاوت است اگر ره و چاه را حتی محمد علی بهمنی برادر
تو را به آینه داران چه التفات بود چنین که شیفته حسن خویشتن باشی هوشنگ ابتهاج مسرور

۲- از متن درس ، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:



قلمرو ادبی:

۱) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقت و گیج)

* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

- زاویه دید: اول شخص مفرد
- شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس ششم
- نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تقصیرش می گذرند
-

قلمرو فکری:

۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ سینک زدن و کراوات بستن، استفاده از کارد و پنچال و واکس زدن

۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.

۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.



روان خوانی

دیدار

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهر آن هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را پیش می‌کوبید - قبای خویش به خود چپان، تنها، تنها.

قلمرو زبانی:

پیشینه: سابقه / برف بلند: برف زیاد

طلاب دیگر، چند خنجر با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

قلمرو زبانی:

گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم: در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از میدان خبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد چمد، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در کثودنه بود اما کلون نبود حاج آقا در قدری فشار داد در کثودنه شد. طلبه جوان پاه درون آن حیاط محتر گذشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش پخت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضا خان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که بایک تانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس سلیک کنند قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب مدرس سلیک کردند یا به مغز؟

قلمرو زبانی:

کلون: قفل چوبی / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

چرا مدرس گفت: «قران جیبی اش به انداز یک سکه سوراخ شده بود.» و چرا استاد می‌گفت: «صورت که نداشت، آقا، سر هم، نمی...»
آقا روح الله باز گیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار می‌کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می‌دهد؟

«... آقایان محترم، علما، روحانیون حوزه ها، با معضله ای تان با حکومت طرف شوید، با قلب ای تان با خدا، اینجا حساب کنید، بنجید، اندازه بگیریید، چرا که بیدارید؛ چرا که با چرتکه اندازان به بنهاد روبه رو، هستید اما آنجا با قلب ای تان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نگنید؛ اینجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا همه اش، در پرده بانیید؛ اینجا در محضر خدا، پرده ها بردارید...»

قلمرو زبانی:

چرتکه بیندازید: محاسبه کنید



آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست نمبر برود اتا دلش می خواست حرف هایش را بنزد. همیشه که قمار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یاد محترم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ باز کردم به خمین؟ از پله های هسان نمبر که حاج مصطفی بالای رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقت، آرام، بروم بالای نمبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرس که علیه دشمنان ششامی جنگد، همیشه خدا باز است و رضا خان او را خواهد کشت؟

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دیوان کثوفه در.

قلمرو زبانی:

قداره: جنگ افزای شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قداره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می رسد، نوعی شمشیر پهن

آقای مدرس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پندیده را که در مدرسه سه سالار، که گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما مرکز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند- همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند- و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

قلمرو زبانی:

چله: زه کمان

طلبه ای گفت: «جناب مدرس در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان بار صفا خان میرنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بت های خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موافقتی الهی می دانید؛ حال آنکه رصفا خان میرنج و سید ضیاء و بسیاری دیگری می گویند که کار سلطنت تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...»

مدرس، مدت بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستین داشت.

خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری... ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم.

امروز، سلطان دمانه قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند حکومت، خدمت کند خیانت اما این غول بی شلخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از دهبانی سعادت آلمان- به آنجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیس هاست... شای، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟



- از محاکمتان، در محاکمتان اعتراضی هست.

- می گویم: «شما به تومندی رخصت خان اعتراض دارید یا به بیکانه پرستی اش؟»

- منظور چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لافری بیش از اندازه شما در برابر این غول اندامی رخصت خان می افتد و این طور تصویری کند که مثل شما رخصت خان، مثل شمس و شمایل و تومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگذاشته اند، مگر.

قلمرو ادبی:

استعاره: «این غول بی شاخ و دم» استعاره از رخصت خان.

مدرس سکوت کرد. سکوت به دراز کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا، قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در خطر خوف آورده است. درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان سنگین بسیاری گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه مارا که شما پرچمداران هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد.... باز سلطه خاموشی.

قلمرو زبانی:

مسامحه: سهل انگاری / ید: دست / خوف آور: ترسناک / چیزی در چنته ندارد: بی مایه و بی سواد است

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: سخنان نکمین. / کنایه: «چیزی در چنته ندارد» / تشخیص: باز سلطه خاموشی

طلاب سرب زیر آکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست. مدرس تأثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورای رقیه. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتان، ستم حضرت حاج آقا مدرس، اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام دهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضانانیان و جنگی ظالمان و وابستگان به



اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت حکومتی بر کار آورید که عطر و بوی حکومت مولا علی (ع) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظور تان این است که اصولاً، من موجود هدف کم کرده ای، ستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقطه ضربه پذیر روضه خان ضربه نمی زنید بلکه صبر به بیاتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوایرتاب می کنید. شما دسکر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سالها پیش، از مشروطیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

قلمرو زبانی:

بی هوا: بی توجه، بی دقت / شرع: دین، مذهب

شما، به اعتقاد این بنده ناخیر، این جنگ را خواهید باخت و روضه خان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قدس اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، گرچه به سکر ظلم حمله می کند اما از سکر عدل به سکر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد....

قلمرو زبانی:

قدس: زورمندی / از چاله به چاه انداختن: دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبی:

تشبیه: سکر ظلم / تشبیه: سکر عدل

- مانعی ندارد اسم شریف تان را برسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی، ستم. از قم به تهران می آیم. البته به زورت.

- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جاپای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت نظری ابراز نداشته بودید

فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل به سختی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان بهنگام برخاستن رامی دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرس برخاست.



جنگلی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما که زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دوباره دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعدشان نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....

- سعی می کنم آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سوخمد و رفت تا باز برف های نگوبیده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود، دل روح الله به حدت گرم - «آتش که نمیرد، همیشه در دل او بود»....

مدرس به طلاب هنوز ایستاده گفت: «می بینم که در جامی جنید ابا جرت ترک مجلس مرا ندارید.. تشریف بفرمایید! تشریف بفرمایید! اگر می خواهید پی طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت...

طلاب جوان، در عرض پیاده رود کنار هم، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله کردند، می رفتند - در سکوت و نکلین کرده بودند او را. چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم....

سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفت ایمان.

شهر سرد.

مستاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره موختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیم

درک و دریافت

۱- متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟



درس هفدهم

از شعله

به خاطر روشنائی اش
سپاسگزاری کن،

آیا چراغدان را هم
که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،

از یاد مبر.

قلمرو زبانی:

چراغدان: جایی که چراغ در آن گذارند، وندی (چراغ + دان) / صبورانه: وندی (صبور + انه) / می ایستد: مضارع اخباری
قلمرو ادبی:

تشخیص: از شعله سپاسگزاری کردن، و از چراغدان / مراعات نظیر: شعله، چراغدان / تضاد: روشنائی، سایه / شعله نماد
انسان های خدمتگزار / چراغدان نماد انسان هایی که سود می رسانند ولی به چشم نمی آیند.

قلمرو فکری:

از انسان هایی که به دیگران نیکی می کنند سپاسگزاری کن و تلاش و کوشش کسانی را که دیده نمی شود از یاد مبر.

گریه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای

ستاره ها را هم

نمی بینی.

قلمرو زبانی:

ستاره ها: وندی / ندیده ای: ماضی نقلی

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: آفتاب، ستاره. و به نوعی «تضاد»

قلمرو فکری:

اگر به خاطر نداشتن چیزهایی با ارزش غمگین باشی لذت داشتن چیزهای کوچک را نیز از دست می دهی. (چون آفتاب باشد،
ستاره ها به چشم نمی آیند؛ شاعر از این تصویر و واقعیت علمی، معنا و مضمون زیبایی خلق می کند؛ می گوید: آنکه چشمانش
را به واقعیتی بزرگ و آشکار ببیند از دیدن واقعیت های کوچک تر از آن البته محروم می ماند)



ماهی در آب خاموش است و
چارپا روی خاک هیاهوی کند و
پرنده در آسمان آوازی خواند.
آدمی،

آما

خاموشی دریا و
هیاهوی خاک و
موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو زبانی:

هیاهو: ساده / اما: حرف ربط / چارپا: مرکب

قلمرو ادبی:

تشخیص: خاموش بودن ماهی؛ آواز خواندن پرنده / تضاد: خاموشی، هیاهو / خاک ۱: مجاز از « خشکی » / دریا: مجاز از موجودات دریایی / خاک ۲: مجاز از موجودات زمینی /

قلمرو فکری:

هر موجودی که در دنیا زندگی می کند ویژگی مخصوص به خود را دارد اما انسان موجودی کامل است و همه ویژگی های موجودات را یک جا در خود دارد

هنگامی که

د فروتنی،

بزرگ باشیم

میش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو زبانی:

آن بزرگ: خداوند

قلمرو فکری:

وقتی با تواضع و فروتنی، بزرگ باشیم بیشتر از همه به خداوند نزدیک هستیم.



ممکن

از ناممکن می پرسد:

«خاندات کجاست؟»

پاسخ می آید:

«در رویای یک ناتوان.»

قلمرو زبانی:

رویا : آنچه انسان در خواب ببیند

قلمرو ادبی:

تشخیص: ممکن پرسد. / تضاد: ممکن ، ناممکن

قلمرو فکری:

فقط انسان های ناتوان ، چیزی را غیر ممکن می دانند. (از ناتوانی ها نباید سخن گفت . رؤیاهای ما باید پر از امید و توانایی باشد تا بر کشنده ما باشند نه فرو کشنده ما)

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور

ترجمه ع . پاشایی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- با توجه به رابطه معنایی « تضمّن »، جاهای خالی را پر کنید:

* فصل و بهار

* دریا و عمان

۲- نوع ، واو ، (عطف ، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید. (ماهی در آب خاموش است و) حرف ربط

(خاموشی دریا و سیاهوی خاک و) حرف عطف

۳- جمله های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت ، زیباست. ب) طبیعت ، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه « زیبا » از کدام جمله ، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می زند؟

مشاهده می کنید که جمله « الف » ، پس از حذف واژه « زیبا » از نظر دستوری جمله ، ناقص و ناکامل می شود؛ چون « زیبا »

مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله « ب » پس از حذف « زیبا » همچنان کامل است ؛ چون « زیبا » در این جمله

قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی کند.

* اکنون ، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست ، « مسند » و در جمله دیگر « قید » باشد.

* خندان دانش آموز خندان است / دانش آموز خندان به خانه رفت.

* چگونه امتحان چگونه بود؟ / چگونه به مدرسه رفتی؟

قلمرو ادبی

۱- دو نمونه آرایه « تشخیص » در متن درس مشخص کنید. ممکن از نامن پرسید / پرنده در آسمان آوازی نوازند

۲- در متن درس « آفتاب » و « ستاره » ، در کدام مفاهیم استعاره به کار رفته اند؟

آفتاب : حقیقت کل / هر چیز با ارزش ستاره : هر چیز کم ارزش

قلمرو فکری

۱- در بند نخست این سروده ، منظور شاعر از « چراغدان » چه کسانی است؟ انسان هایی که تلاش های شان در کار خیر دیده نمی شود

۲- در بند سوم ، بر چه موضوعی تأکید شده است؟ اشرف مخلوقات بودن انسان

۳- درباره ارتباط معنایی عبارت زیر ، با متن درس توضیح دهید:

* از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آورد. خواجه عبدالله انصاری برفروتنی و تواضع تأکید دارد

۴- با توجه به بند پایانی ، ویژگی مهم انسان توانمند ، چیست؟ بر هر کار قادر و توانا است

۵-



گنج حکمت

تجتم عشق

آنگاه بر زبکری گفت: بابا از «کار» سخن بگو،
و او در پاسخ گفت:

من به شامی گویم که زندگی به راستی تاریکی ست؛ مگر آنکه شوقی باشد
و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد
و دانش همیشه بیوده است؛ مگر آنکه کاری باشد
و کار همیشه تنی ست؛ مگر آنکه مری باشد
شمارا اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آفریند
و پیوسته بار و طیفه ای را بی رغبت به دوش کشد،
زنهار، دست از کار بشوید! زیرا آن که بانی میلی، خمیری در تور نهد، نان تلخی و استند که انسان
را تنها نیمه سیر کند.
کار، تجتم عشق است!

پیامبر، جبران خلیل جبران

قلمرو زبانی:

برزیگر: دهقان، کشاورز / تهی: خالی / مهر: محبت / رغبت: میل، اراده / زنهار: مبادا، «شبه جمله» / دست
شستن: رها کردن / و استاند: دریافت می کند / تجسم: در نظر آوردن، خیال را به واقعیت در آوردن

قلمرو فکری:

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد: شوق و علاقه به تنهایی کافی نیست، آگاهی و دانش هم باید باشد؛ یعنی دانش را
باید پشتوانه ای برای اشتیاق خود قرار دهیم تا آن اشتیاق بتواند مؤثر باشد.



خوان عدل

درس هجدهم

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

قلمرو زبانی :

سرزمین ها : وندی - مرکب

قلمرو ادبی :

مجاز : « شرق ، غرب ، شمال و جنوب » مجاز از کل جهان / دست : مجاز از « قدرت » / کنایه : « در دستان خدا بودن » کنایه از « تحت فرمان خدا بودن ».

قلمرو فکری :

تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر هگان گسترده

باشد که از میان اسای صد گانه اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرو زبانی :

مطلق: بی قید و شرط / خوان : سفره ، مائده ، سباط / همگان : وندی (همه + گان) / صد گانه : وندی (صد + گانه) /

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر: خوان ، گسترده / کنایه: « خوان عدل گسترده بودن » کنایه از « عدالت ورزیدن » / آمین: شبه جمله / تشبیه: خوان عدالت

قلمرو فکری :

خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن ، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمین.



اگر فکر و حواسم این جهانی است،
 بهره ای والاتر از جسم من نیست
 روح را خاک تواند مبدل به غبارش سازد،
 زیرا هر دم به تلاش است تا که فرارود
قلمرو زبانی:

حواس : جمع « حس » / از بهر : حرف اضافه « برای » / مبدل : دگرگون / هر دم : هر لحظه / فرارود : بالا برود
قلمرو ادبی:

مجاز : « خاک » مجاز از « جسم »

قلمرو فکری:

اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و برآمدش؛

آن یکی مدحیات است،

این یکی مترح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی:

دم : نفس / ممد: یاری رسان / حیات : زندگی / مفرح : شادی بخش / زیبا : وندی (زیب + ا) / رستن : رها شدن

قلمرو ادبی:

تضاد : فرو دادن ، برآمدن / سجع : حیات ، ذات

قلمرو فکری:

در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرو دادن نفس و و دیگری بالا آمدن نفس . فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و اینچنین زیبا ، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است ؛ تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

بگذار بر پشت زین خود مقبره بسام

تو در کلبه و در خیمه خود باز بسان



بکذار که سرخوش و سرمست به دور دست ما روم،
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

قلمرو زبانی:

معتبر: ارزشمند / خیمه: چادر، خانه / فراز: بالا / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی:

مجاز: «پشت زین» مجاز از «سیر و سفر» / «در خیمه»: مجاز از «خانه» / مراعات نظیر: کلبه؛ خانه / کنایه: «هیچ جز اختران نبینم» کنایه از «ارزشمند بودن»

قلمرو فکری:

اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم.

او اختران را در آسمان نهاده
تا به بر و بحر نشان باشند،
تا نگه به فراز ما دوزیم،
تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی:

او: خداوند / بر: خشکی / بحر: دریا، یم / اندوزیم: ذخیره کنیم

قلمرو ادبی:

مجاز: «بر و بحر» مجاز از «کل هستی» / تضاد: بر و بحر

قلمرو فکری:

خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- کاربرد معنایی واژه « دم » را در متن درس بررسی کنید. **بند سوم: بخت بند چهارم: نش**

۲- در هر یک از گروه های اسمی زیر ، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید:

* همین نام : هسته: نام ، وابسته پیشین: همین ، صفت اشاره

* اسمای صدگانه اش هسته: اما صدگانه: وابسته پسین صفت تبارشی ، ش: وابسته پسین ، مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع « رستن » را بنویسید. بن ماضی: رست بن مضارع: ره

۴- برای هر یک از فعل های زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (است / تواند نمی تواند) ماضی نقلی (تنیده است / کتوده « کتوده است »)

مضارع التزامی (بتایم / روم « بروم »)

قلمرو ادبی

۱- کدام بند از این سروده ، بیانگر تأثیر پذیری « گوته » از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید. **بند چهارم**

۲- با توجه به متن درس ، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی	نمونه	مفهوم
مجاز	خاک / فکر و حواس	جسم / کل وجود
کنایه	نگه دوزیم / خوان عدل کتود	عمیق فکر کنیم / عدالت می ورزد

قلمرو فکری

۱- بند نخست درس ، یادآور کدام صفات خداوند است؟ **مالک / قادر / علیم / حافظ / ناظر**

۲- « گوته » ، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار

کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟ **بند ششم**

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

زرقب و یوسرت به خدای خود پناهیم مگر آن شهاب ثاقب مدوی دهن خدا را

۳- ابن بخش از سروده گوته ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن ، به هنگام رنج / و شکر او کن ، به وقت رستن از رنج . **شکرگزاری در هر حال**

۴- کدام بخش از سروده گوته ، با متن زیر هم نواست؟ **بند نهم**

« در کویر ، بیرون از دیوار خانه ، پشت حصار ده ، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران عدم است... راه ، تنها به سوی آسمان باز

است ، کشور سبز آرزوها ، چشمه مواج و زلال نوازش ها ، امیدها و ... »



صبح بود و پروتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریای درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها حفظ پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برای سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذای خوری؟ تو یک پاره پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نجات توانایی خودم را در کار پرواز. بنجم.» پدرش با مهربانی می گفت:

«بین پرسم! زمستان نزدیک است و قایق رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای توان و آب نمی شود. پرسم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک هست.»

آذرباد سرش را به علامت رضامتمان داد و برای چند روز آینه کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر می توانست پیشرفت بکند. طلی کشید که آذرباد دوباره تنه اش، دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و بایک هفته تمرین او توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت معمولاً "بالهای او ثبات خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالاتر رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی حباب بال چش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و دوباره وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شدند و به سختی در آب می افتاد.



اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذباد مدتی روی آب شنور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پرواز را بیاموزی که محال مغزت از این بیثباتی بود. اگر باید با سرعت زیاد تر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. بدت حق داشت، باید حاکم را کنسار بگذاری، به دیگران پیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد...»

روزها گذشت. آذباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؛ می توانم با لهسایم را جمع کنم و فقط بانوک آنها پرواز کنم. آذباد پس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، با لهسایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشمهایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگهای خودش می کرد. آذباد از اینکه میسران خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذباد شروع به تمرین کرده بود. از شش و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خودی بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از نیمه مودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی با دارمی شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دوست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دوست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذباد به طرف کمان دور افتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنایی شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ او حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول شورت درباره مسأله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند. «آذباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: «اقتضایا نمکی بزرگ!»

رئیس گروه داد زد: «آذباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، روبه روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذباد خفاش مانند



«سرپچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟ هزاران سال مابرای پیدا کردن کلمه‌های ما و نان مانده در میان قایق ما و صخره ما تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم.»
آموختن، یافتن، آزاد بودن، تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به نشان بدهم که چه یافته‌ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند پرواز بیابند، بپذیرند آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز خیز تازه ای یادمی گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ گونه غمگین نبود. آذرباد این مدت درک کرده که زندگی یک نخواست، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

دو مرغ یک روز عصر آمدند و آذرباد آسمان آرام و راحت یافتند. آذرباد پرسید «شما کی هستید؟». «آذرباد، ما از گروه تو، هستیم. ما برادران تو ایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پرواز عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تند تر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تند تر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:
«پس بقیه ما کجا هستند، بزرگ امید؟»

«در لبخام مرغ ما انکار خود را به آرامی و بدون سرو صدا بیکدیگر انتقال می‌دادند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.
پس چرا مرغان بیشتری لبخام نیستند. در آنجا که پیش از این بودم...»

بزرگ امید سخن او را برید و آن وقت چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد... می‌دانم!» تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش نکن که تو شاید میان یک میلیون مرغ دریایی تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگری می‌رقیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آیند. بدون اینکه به خاطر بیاموزیم از کجا آمده ایم و اهمیت بدیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانم ما پانصد مرحله از حیات طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صد و ده مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که محال وجود دارد و صد سال دیگر باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن محال و سپس نشان دادن راه آن به دیگران



است! ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیای آموزشی بر می‌گزینیم، اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پراز محدودیت خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که مگر در بنک بود، تجربه و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع تر جذب می‌کرد. بالاخره آن روز رسید که برنک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برنک بودند: «آذرباد، تهنه عشق بیاموز و در این راه بکوش.» روزی سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می‌افتاد. همان طور که روی ماسه‌های استاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و کتک نان رفتن بیاید. مفهوم عشق و رسیدن برای او این بود که آنچه را دریافت است به مرغان دیگری که می‌خوانند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. مگر دان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند مگر دان جدیدی راه بیندازند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در سائل دیگر ترسیم کرده به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها، خیلی مرتب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نمایندگی کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز منی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد. یک حشره نیز، همین کار را انجام می‌دهد.» پس از سه ماه، آذرباد شش مگر پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود. «هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت، ستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «... آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم مارا به درک جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود... برای این است که سرعت زیاد، کم، و فن، همانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از مگر دان آذرباد، حتی رزمیاری هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق پذیر باشد. «سر تا سربدن شمشیری جز اندیشه‌های شناسیت؛ یعنی آنطور که شما خود را می‌بینید، اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسلد...»

تا طلوع آفتاب تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوای آذرخش، یکی از مگر دان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه. آنها تنها کوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در خداوست و باید محدودیت را پشت سر گذازد.



عده شاکردان هر روز، بیشتر می‌شد. عده ای از روی کنجکامی، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاکردان همه می‌گویند که تو اگر موجود شکفت انگیزی نباشی، پس، هزار سال از زمان ما پیشرفته‌تری!» آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید: «وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند، دنبال کند، یامی‌گویند خداست و یا شیطان» رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش بینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.» رزمیار، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و دوست که آموزگار تو خواهد بود

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمه سودابه پرتوی

پیامهای اصلی و محوری این داستان: جور دیگر بودن است برای جور دیگر بودن باید هزینه داد، پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق پذیر باشد. وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید. سوم شخص یا دانای کل

۲) کدام خصلت های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ اعتماد به خود، میل به دانستن و پیشرفت



الهی

۱- الهی، ز عصیان مرا پاک کن / اعمال شایسته، چالاک کن

قلمرو زبانی :

الهی : منادا / عصیان : نافرمانی، خلاف طاعت / چالاک : تند، تیز

قلمرو فکری :

خدایا مرا از گناه و معصیت پاک گردان و در انجام اعمال شایسته ، تند و چالاک کن.

۲- به عصیان سراپای آلوده ام / سراپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی :

سراپا: تمام وجود / آلودگی : وندی (آلود + ه + ی . «گ» واج میانجی است

قلمرو فکری :

تمام وجود م به گناه آلوده است ، همه وجود مرا از گناه پاک کن.

۳- دلم رابده غم بر بندگی / نه چون بی غم نام هوسناک کن

قلمرو زبانی :

عزم : قصد ، اراده / بی غم : بی اعتنا / هوسناک : آن کسی که در پی هوس های خود باشد /

قلمرو ادبی :

مجاز : دل مجاز از کل وجود /

قلمرو فکری :

خدایا اراده بندگی خود را در دلم قرار بده و مرا چون افرادی که به دنبال هوا و هوس می روند نگردان.

۴- به خاک دلت گریه ام بحد / کافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر : سجود ، خاک / تکرار : خاک /

قلمرو فکری :

اگر به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

۵- نشاطی بده در عبادت مرا / دل به کثرت دیو، غمناک کن

قلمرو زبانی :

نشاط : شادی /

قلمرو ادبی :

تضاد: نشاط ، غمناک / مجاز: دل مجاز از تمام وجود /

قلمرو فکری :

خدایا در عبادت و بندگی آن چنان نشاطی به من بده که شیطان غمگین شود.



۶- به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی :

حشر: روز قیامت / حشرم: « م » جهش ضمیر « نامه در دست راستم بده » / هول : ترس / هولم : « م » مفعول است « در آن روز مرا بی باک کن » /

قلمرو ادبی :

تلمیح

قلمرو فکری :

خدایا در روز قیامت ، نامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز قیامت، ایمن گردان.

ملا محسن فیض کاشانی

آزمون



کارنامه رتبه‌های برتر

رتبه‌های ۱ تا ۳۰۰۰



جزوه



فیلم



مشاوره



[www.
arefonline.ir](http://www.arefonline.ir)



مرکز مشاوره عارف

